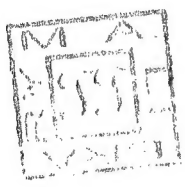




ایہا ان پور

کار شوقی

79150027  
12



160





درین کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

چکیده کلام دشوار پسندیدنی و طبع آسان چون در کتابت است



فما ی بعد بحسب مقتضای کمال بر سه مرتبه مستحق بزرگواری

درین کتاب در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

[illegible]

PE13524

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

گفتگویند نیایش مرواوری را که وجودش بر انوار کاخانه عنایت خود کسوت حیات پوشانید تیر درون  
کوی خلالت را چرخ هدایت برافروخت رباعی نامش زبان گفتن از غیر نیست + وصفش زبان  
گفتن از غیر نیست + فی الجمله چنانست که دامن گفتن + انصاف چنان گفتن از غیر نیست +  
همان تنبلیش شمع سفارت را که سوزان از انجمن خرو و یقین با فروغ ایمان منورین بخشید و جانان را  
بسایه معرفت و کمال پروراند جمال جهان را ای خود گردانید رباعی آن سرود کائنات و آن مخر بشر + جبر  
این قرب او دست بسر + خاک گفت پاش سر نه دیده جسم + خاشاک سرش افسر اسکندر + برانشو از  
دورف نگهبان + پند پوشیده نهان که چون از بوقلمونی روگردانید زانکه زانهار واقعه شهادت اورنگیان  
بارگاه شکوه و کین + دره نور و شاه راه علم یقین قطعه عالم عامل علامه عصم + عارف کامل و فیاض  
زبان + حصص محمد و طاطون ز من + شیخ ابو الفضل فریر خاقان + هوش ربانی زان میان شیدا  
زندگانی گساران بگزیده نفس آفاق گشت عالم در چشم همانیان تیر هفتوباق حیات در برابر

۱۲ اے قاطع زندگی ۱۳ عالم اولیٰ ۱۴ عالم اجسام ۱۵

۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱  
 ۱۵۸۲  
 ۱۵۸۳  
 ۱۵۸۴  
 ۱۵۸۵  
 ۱۵۸۶  
 ۱۵۸۷  
 ۱۵۸۸  
 ۱۵۸۹  
 ۱۵۹۰  
 ۱۵۹۱  
 ۱۵۹۲  
 ۱۵۹۳  
 ۱۵۹۴  
 ۱۵۹۵  
 ۱۵۹۶  
 ۱۵۹۷  
 ۱۵۹۸  
 ۱۵۹۹  
 ۱۶۰۰  
 ۱۶۰۱  
 ۱۶۰۲  
 ۱۶۰۳  
 ۱۶۰۴  
 ۱۶۰۵  
 ۱۶۰۶  
 ۱۶۰۷  
 ۱۶۰۸  
 ۱۶۰۹  
 ۱۶۱۰  
 ۱۶۱۱  
 ۱۶۱۲  
 ۱۶۱۳  
 ۱۶۱۴  
 ۱۶۱۵  
 ۱۶۱۶  
 ۱۶۱۷  
 ۱۶۱۸  
 ۱۶۱۹  
 ۱۶۲۰  
 ۱۶۲۱  
 ۱۶۲۲  
 ۱۶۲۳  
 ۱۶۲۴  
 ۱۶۲۵  
 ۱۶۲۶  
 ۱۶۲۷

[illegible]

[illegible]



ایمان خداوند دانسته  
مالک مستحق  
مالک مستحق  
مالک مستحق  
مالک مستحق  
مالک مستحق



[illegible]













امری دیگر خطو نگاشته و ازین نیت که روی همت بهایون بهر جا که آورد دولت اقبال اعززم استقبال  
پیش آمد و عیان عزمت مبارک بهر جا که معطوف و شست فتح و نصرت بطریق استعجال اقبال  
نمود هرگاه که ششمه قومه و حقیقه مضیه با با سار عباد و اسیر چنین باشد بآن سلطنت دستگاه که از  
عمده تاسید یافتگان درگاه کبریا می آید و مهندار و رابط آشنائی جانیین مضوا بط محبت فیما بین  
و ممکن است و قوایت قریبه سابقه ضمیمه نسبت لاحق شده باشد و برپوشیدن حق شناس  
ظاهرت که یکی ازین رابط در الیام محبت و ولا کافست کیفیت که اینهمه دواعی جسیع شده باشد  
غیر از دوستی و کجستی منظور نظر حق بدین حقیقت آیین نخواهد بود و پدید است که میامین برکات این  
موفقیت و موالات وسیله تنظیم احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جفا بیان  
ایمانیکه در وادی و واقع ارسال رسل و مسائل مرقوم شده بود و هر چند نظر عقل و در بین سخن  
دران باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن و شست اما انچه از این ازان وادی در رنگ تطویل کلام  
دران مقام ناگذاشتم پسند آشته باین قطعه که از اجله اکابر دین منقولست اکتفا نمود و قطع  
قیل ان الاله ذو وکله قیل ان الاله رسول قیل ان الاله واکبر انما الله واکبر رسول من الله  
الورای حکیمف انما الحمد لله که از پیر و انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعیه سلطنت  
سعادت قرین بهواره مسلم فطرت منبر قویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده و لایم  
بموجب الملک و الدین توانان ارتقای مارج سلطنت بهایون و اعلای اعلام دولت روزافزون  
کمال دینداری ما را دلیلی قاطع و حقی ساطعت اله تعالی بگنانه از در فضیلت خویش رسوخ دم  
و ثابت قدم و اراد چون جمیع هم سلاطین عدالت اشما که صدر شینان را رنگ اعلای اند فست  
کاوه خلافت و بهر بر یکا که بائع و دانه حضرت صمدیت اند و مهاد من فلان بوده در لوازم عبادت  
الهی و مرهم محاش خیر خواهی جدیدین نایب بنابران درین مدت در تیسق و نظام علی الک

بیشتر از این است که در این نیت که روی همت بهایون بهر جا که آورد دولت اقبال اعززم استقبال  
پیش آمد و عیان عزمت مبارک بهر جا که معطوف و شست فتح و نصرت بطریق استعجال اقبال  
نمود هرگاه که ششمه قومه و حقیقه مضیه با با سار عباد و اسیر چنین باشد بآن سلطنت دستگاه که از  
عمده تاسید یافتگان درگاه کبریا می آید و مهندار و رابط آشنائی جانیین مضوا بط محبت فیما بین  
و ممکن است و قوایت قریبه سابقه ضمیمه نسبت لاحق شده باشد و برپوشیدن حق شناس  
ظاهرت که یکی ازین رابط در الیام محبت و ولا کافست کیفیت که اینهمه دواعی جسیع شده باشد  
غیر از دوستی و کجستی منظور نظر حق بدین حقیقت آیین نخواهد بود و پدید است که میامین برکات این  
موفقیت و موالات وسیله تنظیم احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جفا بیان  
ایمانیکه در وادی و واقع ارسال رسل و مسائل مرقوم شده بود و هر چند نظر عقل و در بین سخن  
دران باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن و شست اما انچه از این ازان وادی در رنگ تطویل کلام  
دران مقام ناگذاشتم پسند آشته باین قطعه که از اجله اکابر دین منقولست اکتفا نمود و قطع  
قیل ان الاله ذو وکله قیل ان الاله رسول قیل ان الاله واکبر انما الله واکبر رسول من الله  
الورای حکیمف انما الحمد لله که از پیر و انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعیه سلطنت  
سعادت قرین بهواره مسلم فطرت منبر قویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده و لایم  
بموجب الملک و الدین توانان ارتقای مارج سلطنت بهایون و اعلای اعلام دولت روزافزون  
کمال دینداری ما را دلیلی قاطع و حقی ساطعت اله تعالی بگنانه از در فضیلت خویش رسوخ دم  
و ثابت قدم و اراد چون جمیع هم سلاطین عدالت اشما که صدر شینان را رنگ اعلای اند فست  
کاوه خلافت و بهر بر یکا که بائع و دانه حضرت صمدیت اند و مهاد من فلان بوده در لوازم عبادت  
الهی و مرهم محاش خیر خواهی جدیدین نایب بنابران درین مدت در تیسق و نظام علی الک

بیشتر از این است که در این نیت که روی همت بهایون بهر جا که آورد دولت اقبال اعززم استقبال  
پیش آمد و عیان عزمت مبارک بهر جا که معطوف و شست فتح و نصرت بطریق استعجال اقبال  
نمود هرگاه که ششمه قومه و حقیقه مضیه با با سار عباد و اسیر چنین باشد بآن سلطنت دستگاه که از  
عمده تاسید یافتگان درگاه کبریا می آید و مهندار و رابط آشنائی جانیین مضوا بط محبت فیما بین  
و ممکن است و قوایت قریبه سابقه ضمیمه نسبت لاحق شده باشد و برپوشیدن حق شناس  
ظاهرت که یکی ازین رابط در الیام محبت و ولا کافست کیفیت که اینهمه دواعی جسیع شده باشد  
غیر از دوستی و کجستی منظور نظر حق بدین حقیقت آیین نخواهد بود و پدید است که میامین برکات این  
موفقیت و موالات وسیله تنظیم احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جفا بیان  
ایمانیکه در وادی و واقع ارسال رسل و مسائل مرقوم شده بود و هر چند نظر عقل و در بین سخن  
دران باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن و شست اما انچه از این ازان وادی در رنگ تطویل کلام  
دران مقام ناگذاشتم پسند آشته باین قطعه که از اجله اکابر دین منقولست اکتفا نمود و قطع  
قیل ان الاله ذو وکله قیل ان الاله رسول قیل ان الاله واکبر انما الله واکبر رسول من الله  
الورای حکیمف انما الحمد لله که از پیر و انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور شعشعیه سلطنت  
سعادت قرین بهواره مسلم فطرت منبر قویم ملت و دین و مسلک مستقیم حق و یقین بوده و لایم  
بموجب الملک و الدین توانان ارتقای مارج سلطنت بهایون و اعلای اعلام دولت روزافزون  
کمال دینداری ما را دلیلی قاطع و حقی ساطعت اله تعالی بگنانه از در فضیلت خویش رسوخ دم  
و ثابت قدم و اراد چون جمیع هم سلاطین عدالت اشما که صدر شینان را رنگ اعلای اند فست  
کاوه خلافت و بهر بر یکا که بائع و دانه حضرت صمدیت اند و مهاد من فلان بوده در لوازم عبادت  
الهی و مرهم محاش خیر خواهی جدیدین نایب بنابران درین مدت در تیسق و نظام علی الک















۱۹  
 در بعضی از  
 نخلستانان در این  
 دانه میگویند  
 باریک و گان  
 دیگر اینست  
 این از سر سوسن و گندو  
 بلا که با بانی با گان  
 خاوری و دوسن  
 قیوم و زار است  
 باشد  
 قور و گندو و زار  
 السوفان از

المبرکات محمد عبداللہ  
 حاج و دعوی خاں غفر  
 از اگر شاہ و از سر حال  
 نامہ ستون داشت بود  
 از اگر شاہ و خط مشر  
 بر تنفس سبب عالم  
 ایلیان مع کما یبید  
 فرستاد و هیچ جز  
 بعد از عبداللہ خان  
 نوشتند کہ سبب ترو

از جنگ دشمنان و طاعه  
بران استیاء دعوی رسد  
پوینغمی از شما در ارسال  
رسل و رسل قصور را یافته  
اگر عطا الله این معنی میگوید  
که بجهی که باب ترک امان  
رسیده نوشته اند عجب نیست  
و ظاهراً نشد که آن اسودید چو  
موانع عیناً نوشته اند  
که کارهای سلطنت را پیشرفت

در دل نبوده و همواره در آسودگی جهانیان از خرد و بزرگ و محسبانی با مردم روزگار از  
نزدیک و دور کوشش مینمود خدا آگاه است که پاک ساختن چهار دانگ هندوستان و  
دخاشاک فتن ازین بوستان که از سه پهلو بدریای شور پیوسته است از سر خود خواست و  
خود کامی نبوده و پیش نهاد از روبرو نوازش خاکساران و گدازش ستگاران نشده و ازین  
بهر سو که رآورده کارهای دشوار آسانی کنشایش یافته و چهره آرزو از پرده امید بخونی نمایش  
پذیرفته هرگاه که شیوه فرخنده با دیگر بندهاست خدا چنین باشد بان و الادودمان که از بزرگ  
بار یافتگان درگاه خداوندی اند و با این معنی پیوند دوستی قدیمی و خویشی نزدیکی  
در میان باشند بر پشت اندان خرویه بین بودیست که یکی ازینها در یگانگی و یکدلی بسند است  
اینهمه یکجا شده باشد پدیدت که جز یگانگی در میان نخواهد بود و این یگانگی و یکدلی سبب  
آبادانی جهان و پیوند جهانیان خواهد شد و آنکه در دیر فرستادن نامه های گرامی و عدم اظهار  
لوازم و دستی ایمانی از موانع غریبه رفته بود همچنان در پرده کتمان پوشیده و پنهان مانده  
دل نگرانی ایشان از دشمنان و گیس و دوا و نیز در بایر کشان روزگار چون برین خواهد شد  
گفت گوی چندی از سخن سازان میباید که ازین کج نهاد لفظ  
بفرماید چند از خود بخیر عیب پسندند بر عزم نهر و دوشوندار بدنامی رسد باوشوندار بچرا  
رسند که ازیرگی درون و کوتاهی دریافت درینجا ساخته بودند و گروهی از ساده دلان  
همچنان رار و گردان کرده سخنان ناشایسته بفرمایند که نیکش بسته اند و چه گنجایش  
اینهمه داشته باشد چه دروغ بیغیر این گروه بی انجام بر مردمی که اندک بر تو  
در یافت دارند پدید است آن و الادودمان که برگزیده درگاه خداوندی اند و ادودمان  
و باریک بینی ایشان بر همه روشن چه گنجایش داشته باشد که گوشش بشنود

۱۲ سلاطین عزیز  
این کرامت بمان  
رسائل نیکو و دودلا  
منافع ارسال رسد و

[illegible][illegible]

سپاس و سپاس  
که حاصل معرفت از ذرات کبریا  
شده در هر ذره که در خدایین  
رسانیده اند اگر بزرگوار  
آن فاضل که درین زمان اگرچه  
از نظر نیست بدو خدایان و خدایان  
نزد ایشان که از عباد یکبارگی  
نماز رسد ایشان تو را در پیشگاه  
یکم نیست بلکه که بعد ازین می آید  
یا جمع فاضل و معرفت است









این لفظ اگر چه با وجود  
قول او در دل بیان  
میگذرد که بی افت  
لیکن بسبب دوری  
از نگین عکسهای  
بسیار دیگر آرد و این  
جمله مستند مندرج  
فرد در دل بیان  
و با وجود غلام ربین  
بنوا هم زار داده  
گویند صدق نگار  
بنفسه نصیحتی آید  
مولانا محمد مادی علی مد  
این لفظ در غایت  
باینست  
هم با غایت  
ش به منی  
نیز چنین  
اختلاف از احادیث  
ایست  
و غرضی که آن  
با دار چشم از خط  
پوشانند

فرستاده اند و خاطر چنان میرسد که عنان غریبت بصوب عراق و جنبه اسان منقطع میاید  
و اعلامی اعلام امداد و اعانت بر وجه اتم و احسن بنمایم و در دل چنان میگذرد که چون آیین یگانگی  
و یکدلی بآن والا و دومان سالماست که هست و تجدید مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستان  
مکتوب محبت اسلوب بصوب سیادت پناه سعادت و تنگنا میتریش استحکام یافته است  
میخواهم که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن والا و دومان نیز از آنجا از راه دوستی آمدن  
سرزمین سپهر این بریدار گرامی شاد کام سازند و گفت و شنود و لایز پرده کشای چهره یگانگی  
گردانید که سخنان خدا و انی درازنای پنهانی که در دل با جا گرفته یک یک گفته شود و همه  
از دور بینی و خدا پرستی در دل آن والا و دومان پر توانداخت باشد شنیده آید خوش  
فرخنده جانی که اینچنین دو برگزیده خدا برای خدا فراهم آمده زبان را بکشاید و سخنان و دلنوازی با هم  
بگویند و چون پیش دید سر فراز کردای خدا خواش بر آوردن نام بلند و سرفرازی نمود  
به بندگی دیگر نیست دل چنان میخواهد و امید که ایشان هم چنین میخواسته باشند که در هر یک  
که خدا شناسی و حساندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی و بجزوی او خواهد کرد یکی  
و دیگری او خواهد گشت نماید و الحال که نسبت یگانگی و اتفاق بر عالمیان ظاهر شده و باره امداد  
لکس اهل عراق و خراسان موافق صلاح دید آن جنت و تنگنا بعمل خواهد آمد و دیگر آنچه از این زند  
شاه رخ مرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند سخن نیست که از آنجا که خرد سالیها و خود پسندها  
او بود با اینهمه که تا به بنی بنشینان بدو است سر او از چندین ناشایسته گشته شده بود که هر کدام  
از آنها باین پایه میرساند چه از آن بی پرواینها که از بندگی ماکرده و چه از آن گستاخها که بآن  
والا و دومان نموده هر چند از دوستی و خویشی که با دارند چشم پوشیده شود و ایاچه پای آن  
بود که سینه ادبانه پیش آید و چه از بد اندیشها که پسر کلان بزرگوار خود نموده

سازند این  
در پناه  
خاکش  
و قیام  
نظر  
چنانکه  
نیز غلام  
میاید  
میاید  
چنانکه

[illegible]

هر چه باور سید از خدای سبیلان شایسته آید او آریا بود و اکنون چون شاه رخ میسر از خواب پریشان بیدار شد و از سرگرائی مستی هشیار گشته باین جانب رسیده است جسد مهربانی نمود و از کارهای او فراموش کردن چیزی دیگر در دل نمیگذرد و امید از دست و خویش آن دلاور و دامن نیز چنانست که از گستاخی او چشم پوشند و محبت تشدید مبنای محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پنا دزیده مفران به خواهر عمده مردمان کارگاه حکیم تمام که مخلص است گفتار و مرید درست که دارست و از ابتدای ملازمت ملازم بساط و بپایوده دوری او را هیچ وجه تجویز نگردیده بودیم برسم رسالت و تساویم چون در ملازمت او آن نسبت متحقق است که مدعیات را به واسطه دیگر می بوقت عرض می رساند اگر در مجلس شریف ایشان هم چنین اسلوب مرعی باشد گویا مکالمه فیما بین به واسطه خواهد بود و محبت پرستش واقعه خیران پناه رضوان و سنگاه اسکندر خان انار الله در کائنات سیادت ثبات نصاب صدر جهان را که از اعظم سادات کبار و اجله اقیامی این دیار است مقرر کرده بودیم و بواسطه بعضی امور در حیرت راضی افتاده بود و درینو لا بر نفاق حکمت پناه مشارایه فرستادیم و نمودی از سوغات تحویل عمده آن خواص خواجہ محمد علی بموجب تفصیل علیحدہ ارسال نمودیم و قرب آنکه مقتضای عنای تهاد و احتیاج او اعلی فرموده به سواره از طرفین طریق ارسال رسل و احتیاج تحف مسلوک باشد و دیگر از دست دادن کیو تران پی پرواز آمدن حبیب عشق تبار شهر مرغان شوق و جنبش آمد و گلزار خواش کلک شکفت اگر بحسب نمود جز بازی بیش نیامید اما در معنی یاد از مواجید ارباب نوق میدهند اشتغال صوری باین مشتی پرنده چون بیدار شدند و بین بازی نگر و جد پرده پرده را نیست و بر همین بال و پر چشم امید باز نه امید که سواره هم برین بامه پیغام خوشدل

انجمن  
 نیریز  
 ۱۳۰۴  
 انتشارات کمال  
 که پاس آن جاس  
 چین کس راه شستند  
 مقصود است که در دل شان وقت  
 زیاد گردد  
 محمد علی  
 محمد علی  
 جمع ساده که جسم مالکوت معنی  
 پیشوا و است که گدانی الحقیق  
 سوغات با صفت راه دور  
 که دوستان برای دوستان آن  
 باب و در کشف بصیرت اول آن  
 مولای جمیع موجودات  
 شریف  
 شریف  
 ای بای خواهد داد عشق را بار بار  
 نیریز  
 ۱۳۰۴









[illegible]



















در عایت حقوق جوار و محبت بان عمده سلاطین نامدار محقق و موکد و از اشرف مقتضیات  
 محبت جانی و اکمل موجبات مودت روحانی تالف صوری و ناسخ ظاهر است چون  
 بواسطه رموانع مله عظمی و بواعث کبری احراز مشاهد جسمانی در پرده توقف میاندازد که  
 خلف آن شرف تواند شد ارسال رسل و رسائل است که ارباب فطنت و ذکا آن را  
 قائم مقام مکالمه و نائب مناب مجا و پیمیدانند امید که علی التواتر و التوالی ابواب  
 رسل و رسائل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین مستخرج  
 و تشریح گردد و ضمیر منیر و واضح خواهد بود که با اتفاق جمیع ارباب ملل و نسل و اصحاب دین  
 و دول نشأتین دینی و دنیوی و عالم صوری و معنوی مشخص و معین مدلل و مبهر است که  
 نشان صوری دنیوی در برابر نشان معنوی اخروی چه قدر در ادعوت لای روزگار  
 کبرانی هر دیکر گیل این حالت فانیه ظاهریه چه قدر مساعی جمیده و دواعی جسدیه  
 با اقدام میسرسانند و خلاصه اعمار و زبده اوقات را در استحصال مقاصد صوریه به چه  
 طریق صرف میسازند و در تملذات سریع الزوال و شتیهات قریب الانتقال چگونه  
 مضحک و تنگ اندامند تعالی ما را بحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود با چشیدن  
 مشاغل و عوائق و روابط و سلاطین ظاهره در طلب خود کرامت فرموده  
 بآنکه ممالک چندین سلاطین عالی مقدار را در حوزه تصرف مآد آورده و مقتضای عقل  
 و انتظام و استیام این ممالک بر هیچیک جمیع رعایا و کافه برایامزه احوال شرح البال  
 باشند سعی باید نمود و توجه برین باید داشت اما الحمد لله که استرضای سلاطین  
 شوق با موافق سر همه مطالب و فاتحه همه آرب است چون اکثر اینامی روزگار که  
 تقلید اندر هر که طریقه آبا و جد او و اقارب و معارف مشاهده می نمایند آنکه مایل

خلف آن شرف تواند شد ارسال رسل و رسائل است که ارباب فطنت و ذکا آن را  
 قائم مقام مکالمه و نائب مناب مجا و پیمیدانند امید که علی التواتر و التوالی ابواب  
 رسل و رسائل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین مستخرج  
 و تشریح گردد و ضمیر منیر و واضح خواهد بود که با اتفاق جمیع ارباب ملل و نسل و اصحاب دین  
 و دول نشأتین دینی و دنیوی و عالم صوری و معنوی مشخص و معین مدلل و مبهر است که  
 نشان صوری دنیوی در برابر نشان معنوی اخروی چه قدر در ادعوت لای روزگار  
 کبرانی هر دیکر گیل این حالت فانیه ظاهریه چه قدر مساعی جمیده و دواعی جسدیه  
 با اقدام میسرسانند و خلاصه اعمار و زبده اوقات را در استحصال مقاصد صوریه به چه  
 طریق صرف میسازند و در تملذات سریع الزوال و شتیهات قریب الانتقال چگونه  
 مضحک و تنگ اندامند تعالی ما را بحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود با چشیدن  
 مشاغل و عوائق و روابط و سلاطین ظاهره در طلب خود کرامت فرموده  
 بآنکه ممالک چندین سلاطین عالی مقدار را در حوزه تصرف مآد آورده و مقتضای عقل  
 و انتظام و استیام این ممالک بر هیچیک جمیع رعایا و کافه برایامزه احوال شرح البال  
 باشند سعی باید نمود و توجه برین باید داشت اما الحمد لله که استرضای سلاطین  
 شوق با موافق سر همه مطالب و فاتحه همه آرب است چون اکثر اینامی روزگار که  
 تقلید اندر هر که طریقه آبا و جد او و اقارب و معارف مشاهده می نمایند آنکه مایل

خلف آن شرف تواند شد ارسال رسل و رسائل است که ارباب فطنت و ذکا آن را  
 قائم مقام مکالمه و نائب مناب مجا و پیمیدانند امید که علی التواتر و التوالی ابواب  
 رسل و رسائل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و لطائف آمال از طرفین مستخرج  
 و تشریح گردد و ضمیر منیر و واضح خواهد بود که با اتفاق جمیع ارباب ملل و نسل و اصحاب دین  
 و دول نشأتین دینی و دنیوی و عالم صوری و معنوی مشخص و معین مدلل و مبهر است که  
 نشان صوری دنیوی در برابر نشان معنوی اخروی چه قدر در ادعوت لای روزگار  
 کبرانی هر دیکر گیل این حالت فانیه ظاهریه چه قدر مساعی جمیده و دواعی جسدیه  
 با اقدام میسرسانند و خلاصه اعمار و زبده اوقات را در استحصال مقاصد صوریه به چه  
 طریق صرف میسازند و در تملذات سریع الزوال و شتیهات قریب الانتقال چگونه  
 مضحک و تنگ اندامند تعالی ما را بحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود با چشیدن  
 مشاغل و عوائق و روابط و سلاطین ظاهره در طلب خود کرامت فرموده  
 بآنکه ممالک چندین سلاطین عالی مقدار را در حوزه تصرف مآد آورده و مقتضای عقل  
 و انتظام و استیام این ممالک بر هیچیک جمیع رعایا و کافه برایامزه احوال شرح البال  
 باشند سعی باید نمود و توجه برین باید داشت اما الحمد لله که استرضای سلاطین  
 شوق با موافق سر همه مطالب و فاتحه همه آرب است چون اکثر اینامی روزگار که  
 تقلید اندر هر که طریقه آبا و جد او و اقارب و معارف مشاهده می نمایند آنکه مایل







انکه کی قبل از منی سخت بیدار توانندی برو که حضرت وادار جان بخش و آفرین چگونه عمرها  
بزرگ و لطیفهای شکر که در حوصله روزگار دریناید با عنایت فرموده است و مجدداً آنچه  
از جلال عنایات الهی و جزائل عطایای نامتناهی که درین یوشن نسبت باین نیازمند  
الهی ببطور آمد شکر آن بکدام زبان گفته آید که شرح ششم از آن در وصفت آباد دل منجمد  
هرگاه چنین باشد که از بسیار آن در دفتر ما کجا گنجایش داشته باشد لیکن رسمی است  
سجده و روشی است پسندیده که بزرگان خدا انکه از عطایای الهی برای محتسبان  
درگاه و مومنان دولت میگویند تا اولاً بقدر خود شکر آن مومنان را بآید و ثانیاً  
پراخی در راه تارک سیر و انان بادی ضلالت افروخته بشا هر عقیدت و احسان  
رببری فرماید از آنجمله آنکه در دوازده ماه امرداد الهی سنه سی و هفت که عین اشتهاد برات  
و طغیان باد و باران بود و هیچ که کمین سالان لایت پنجاب کمتر ازین قسم باران و دین  
حدود نشان میدادند بعضی القای ربانی و الهام یزدانی غیرت کشمیر بخاطر جهان کشا  
افتاد نهضت فرمودیم با وجود آنکه جمیع اولیای دولت را مرضی نبود و آنها که بزرگ عنایت  
اختصاص داشته نخواست سخن کردن در بارگاه اعلی حاکمان ما و شتند بر روی که سخن میرا  
نرا جان بمرض رسانند نامائی هوا و مندانانی باران بعرض میرسانند چون رهنمای  
این کار شکر ایزد جهان آرا بود و بمسامع قبول نیفتاد و بتاریخ مذکور توجه فرمودیم  
و از بدین عجب آنکه در همین روز دولت افروز که رایات اقبال از لاهور نهضت فرمود  
همان تاریخ گل سخت برگشته مراد از یادگار تاجار قرابت میرزا یوسف خان بعضی  
از او باش کشمیر اتفاق نموده و در زید مایه فتنه و فساد شد و از غراب عظیمه آنکه در  
همان روز که بکشتی نشسته از دریای لاهور عبور فرمودیم و در کلمه خیمه یزدان گوهر را

[illegible]







عالم را جانی که گشتشای خاطر مشکل پسند صیقل نامی ضمیر آسان پیوند سر حلقه روزه  
 نکته سازان سرفروش را بخت سخن پردازان مجلس مجلس انس انیس خلوت قدس  
 مصاحب آشورا جبر بر که خود را محبت مادر باخته بود و پیش از فراداشدن در راه اخلاص  
 فدا ساخته با وجود تعلق دنیوی کمال نی تعلقه داشت و با گرفتاری ظاهری سرسریستم  
 آزادی می نکاشت ناگهان ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت اقامت برفت  
 و قالب عصری او در شمع گشت و سلوک برایی که همه را ناگزیر است اختیار نمود و بجایاب  
 احتفا و نقاب عدم مخفی و متجب گردید ازین واقع جهان فرسای و حادثه اندوه فرا  
 عیش مخمل سهر مشاکل منقض مکر شد و خاطر و یا مفاخر غبار آلوده گردید اگر چه معراج گرم بر او  
 شامه راه و قاف و قاف است که در کار قبله گاه خود جان شاری و جان سپاری نمایند لیکن چشم  
 آن بود که در خدمات بلند و تردوات ارجمند این معنی به طور رسد از حدوث این مصیبت  
 اتفاقی ملالت تمام روس و داو و اقسام حزن و اندوه پیرامون خاطر اقدس  
 گشت افسوس نزار افسوس که با دوا این چرخانه درد آلودست و نبات این شکرستان  
 بلابل اند و دوا عالم سرایت تشنه فریب و منزه نیست پرفراز نشیب مستی این نبرم را در  
 خمار است و عاقبت این سواد آرد و بخاری بوسطه بعضی موانع که آمدن لیلیچه و مردم  
 بیگانه باشد نگذشت که خود متوجه شد نعلش او را چشم صورت هم میدیدیم و آن عطوفت  
 و مهر بانه که ما را با بود و ظاهر میفرمودیم تا ارباب ظاهر احوالت عنایت و التفات ظاهر  
 میشد که تا کسی که در راه ما با خلاص عقیدت رفته و ادرار چه در میخوابیم اگر چه بدیده  
 بصیرت این منظور شده خاطر نشان ارباب معنی شده است اما چون به عوام  
 کار و دایم این گره و دل ماند شمع کد ام دل که ازین وقعه جگر خون نیست





[illegible]

غریبه بجهت تدارک و تلافی عمده الملک راجه لور رمل را با جنود ملائک و فود تعین فرمودیم مشایخ  
از روی کمال تدبیر و تهور از اندک فرصتی تنبیه بر اصل موده آن ملک را در حوزه تسخیر درآورده  
المنته بعد که خاطر از محام این حدود بالکل فارغ شد انشاء الله تعالی درین نزویکی دارالخلافه  
العالیه مخیم سردقات اقبال خواهد شد و نیز لاکه خاطر اشرف متوزع بود عرض شد شت آن  
رکن السلطه رسید چون از مطاوی آن شام ارادت و صفا فایح و از فحای آن نساعتم بود  
و در فالج بود فی الجمله صغای آن باعث اطمینان و اطفای نوا ارضمیر انور شد آنچه  
در باب تسخیر دکن بخاطر آورد و تفصیل نوشته بود بوضوح پیوست و همه بشریف تحسین و  
عز و شرف آن رسید از وفود آنش و کمال شجاعت او عنقریب است که خاطر از صوره بجزایات  
بطوریکه نوشته بود جمع نموده تسخیر دکن چمن وجوه نماید و با سرعت اوقات تمام فلان نفس  
آن ملک را خود بنظر اشرف اقدس گذراند و از روی مرکز خاطر او بر آید و آنکه در باب استغفار  
جریم گنگا و استدعای فرمان عنایت نشان بنام او و جگنات و شاهم خان و غیره  
بطرز مسنولی نوشته بود بدرجه تلقی متعلق گردید و مناشیر عالیه مطابق استدعای عارضه صادر  
یافت و یقین که محالیکه بجهت گنگا تعین خواهد نمود فراخو خد متکارس و صلاح وقت اندر  
و آنکه در باب فرزندان امین خان و جام و گنگا خیال نموده است اگر خود مامی آمدند اولی و  
نهب بود بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آرد و آنکه در باب فرستادن فیلبانان اعتبار  
التماس نموده بود بمساع قبول رسید و آنکه در وادی فرستادن شیخ ابراهیم بصوبه گجرات  
استدعا نموده بود معلوم آن اعتضاد الملک است که در وقتی که مابدولت و اقبال بدار الخلافه  
العالیه نزول اجلال داریم تمیز مهات رسیدار آن حوالی با و رجوع میشود و از رفتن او باخذ  
افقد فائده که این خدمات را معطل توان ماند نیست و آنکه از فرزندان خود نوشته بود که هرگاه

زای بود بوسنی پریشان سلاوی  
 پیچیده گیسار و دزدان مضامین فحاشی  
 معنی مضامین قاع بودند اصفای  
 آن ای نشاندن صفون ضد شای  
 آفتابا لکر کشش آتش و آرایج  
 باز که می شد است ۱۱

قولم اسد عالی است مان تم  
 یعنی در خورشید و زمان تزلزل  
 ما به تفضیل عرض  
 بقدر استیلا  
 بهر چه نیست پیش از نوزد گردید  
 متاسفانه بعضی جمعی  
 زمان تلاصیق که در این روز  
 صبح بخار است جاری شود  
 است



























۱- تنبیذی کردی  
 ۲- کنون که شاد اراده  
 ۳- کتب که در راه ادب  
 ۴- شاد اراده  
 ۵- کنون که شاد اراده  
 ۶- کتب که در راه ادب  
 ۷- شاد اراده  
 ۸- کنون که شاد اراده  
 ۹- کتب که در راه ادب  
 ۱۰- شاد اراده  
 ۱۱- کنون که شاد اراده  
 ۱۲- کتب که در راه ادب  
 ۱۳- شاد اراده  
 ۱۴- کنون که شاد اراده  
 ۱۵- کتب که در راه ادب  
 ۱۶- شاد اراده  
 ۱۷- کنون که شاد اراده  
 ۱۸- کتب که در راه ادب  
 ۱۹- شاد اراده  
 ۲۰- کنون که شاد اراده  
 ۲۱- کتب که در راه ادب  
 ۲۲- شاد اراده  
 ۲۳- کنون که شاد اراده  
 ۲۴- کتب که در راه ادب  
 ۲۵- شاد اراده  
 ۲۶- کنون که شاد اراده  
 ۲۷- کتب که در راه ادب  
 ۲۸- شاد اراده  
 ۲۹- کنون که شاد اراده  
 ۳۰- کتب که در راه ادب  
 ۳۱- شاد اراده  
 ۳۲- کنون که شاد اراده  
 ۳۳- کتب که در راه ادب  
 ۳۴- شاد اراده  
 ۳۵- کنون که شاد اراده  
 ۳۶- کتب که در راه ادب  
 ۳۷- شاد اراده  
 ۳۸- کنون که شاد اراده  
 ۳۹- کتب که در راه ادب  
 ۴۰- شاد اراده  
 ۴۱- کنون که شاد اراده  
 ۴۲- کتب که در راه ادب  
 ۴۳- شاد اراده  
 ۴۴- کنون که شاد اراده  
 ۴۵- کتب که در راه ادب  
 ۴۶- شاد اراده  
 ۴۷- کنون که شاد اراده  
 ۴۸- کتب که در راه ادب  
 ۴۹- شاد اراده  
 ۵۰- کنون که شاد اراده  
 ۵۱- کتب که در راه ادب  
 ۵۲- شاد اراده  
 ۵۳- کنون که شاد اراده  
 ۵۴- کتب که در راه ادب  
 ۵۵- شاد اراده  
 ۵۶- کنون که شاد اراده  
 ۵۷- کتب که در راه ادب  
 ۵۸- شاد اراده  
 ۵۹- کنون که شاد اراده  
 ۶۰- کتب که در راه ادب  
 ۶۱- شاد اراده  
 ۶۲- کنون که شاد اراده  
 ۶۳- کتب که در راه ادب  
 ۶۴- شاد اراده  
 ۶۵- کنون که شاد اراده  
 ۶۶- کتب که در راه ادب  
 ۶۷- شاد اراده  
 ۶۸- کنون که شاد اراده  
 ۶۹- کتب که در راه ادب  
 ۷۰- شاد اراده  
 ۷۱- کنون که شاد اراده  
 ۷۲- کتب که در راه ادب  
 ۷۳- شاد اراده  
 ۷۴- کنون که شاد اراده  
 ۷۵- کتب که در راه ادب  
 ۷۶- شاد اراده  
 ۷۷- کنون که شاد اراده  
 ۷۸- کتب که در راه ادب  
 ۷۹- شاد اراده  
 ۸۰- کنون که شاد اراده  
 ۸۱- کتب که در راه ادب  
 ۸۲- شاد اراده  
 ۸۳- کنون که شاد اراده  
 ۸۴- کتب که در راه ادب  
 ۸۵- شاد اراده  
 ۸۶- کنون که شاد اراده  
 ۸۷- کتب که در راه ادب  
 ۸۸- شاد اراده  
 ۸۹- کنون که شاد اراده  
 ۹۰- کتب که در راه ادب  
 ۹۱- شاد اراده  
 ۹۲- کنون که شاد اراده  
 ۹۳- کتب که در راه ادب  
 ۹۴- شاد اراده  
 ۹۵- کنون که شاد اراده  
 ۹۶- کتب که در راه ادب  
 ۹۷- شاد اراده  
 ۹۸- کنون که شاد اراده  
 ۹۹- کتب که در راه ادب  
 ۱۰۰- شاد اراده

که او آواره و شست غریب گردد و اگر از هزاران عنایت و عاطفت یکجمله میدنست هرگز این  
 اندیشه بخود راه نمیداد و طبع خاص و عام نمیشد اکنون هم هیچ نرفته است هیچ چیز مقید نشده  
 عزیمت اسلام عمت علیه نماید و از آمدن خویش مارا سرور سازد و هیچی را که از فرقت او  
 حالتی دارد که کس بیند مرستی بخاطر آزرده او نهد و خود را از وبال و کمال صوری  
 مغلوب بخت بخشد و چون همواره بخاطر اقدس بود که ایچ کاروان پیش سلطان و  
 و ستاده بهانی محبت را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که متعاقب این نشور و  
 عاطفت بمصوب یکی یا هر یکی همین شخص که این نخل دولت را میبرد تعیین فرمایم و بنگ  
 بهمت مصروف است که او را که ملازمت نماید چه خوش باشد که پیش از  
 رسیدن ایچ او متوجه استان بوسی گردد و دستور العمل حضرت  
 شاهنشاهی به حال ممالک محروسه و تصدیان مهمات مرجعه  
 این منشور الادب ظل الهی و دستور العمل کارا گاهی از منبع عاطفت و معدن افت  
 شاهنشاهی صید یافته که منتظران کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از  
 فرزندان اقبال منتظر و نوینان اخلاص منش و امرای عالی قدر و سایر منصب داران  
 عالمان و کوثالان باین روش عمل نموده در انتظام امصار و قریات و سایر کمالات  
 فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضا  
 الهی را جویان باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر را منظورند شسته شرم  
 دران کار کنند و دیگر آنکه خلوت دوست نباشد که آن طرز درویشان صحراگزین است و  
 پیوسته با عام شستن و دگرگشت بودن عادت نکند که طریق اهل بازاریست باجمه در آن بود  
 توسط و میانه روی بکار برد و سر رشته اعتدال از دست ندهد یعنی نه کثرت کثرت گزیند و نه

۱- شاد اراده  
 ۲- کنون که شاد اراده  
 ۳- کتب که در راه ادب  
 ۴- شاد اراده  
 ۵- کنون که شاد اراده  
 ۶- کتب که در راه ادب  
 ۷- شاد اراده  
 ۸- کنون که شاد اراده  
 ۹- کتب که در راه ادب  
 ۱۰- شاد اراده  
 ۱۱- کنون که شاد اراده  
 ۱۲- کتب که در راه ادب  
 ۱۳- شاد اراده  
 ۱۴- کنون که شاد اراده  
 ۱۵- کتب که در راه ادب  
 ۱۶- شاد اراده  
 ۱۷- کنون که شاد اراده  
 ۱۸- کتب که در راه ادب  
 ۱۹- شاد اراده  
 ۲۰- کنون که شاد اراده  
 ۲۱- کتب که در راه ادب  
 ۲۲- شاد اراده  
 ۲۳- کنون که شاد اراده  
 ۲۴- کتب که در راه ادب  
 ۲۵- شاد اراده  
 ۲۶- کنون که شاد اراده  
 ۲۷- کتب که در راه ادب  
 ۲۸- شاد اراده  
 ۲۹- کنون که شاد اراده  
 ۳۰- کتب که در راه ادب  
 ۳۱- شاد اراده  
 ۳۲- کنون که شاد اراده  
 ۳۳- کتب که در راه ادب  
 ۳۴- شاد اراده  
 ۳۵- کنون که شاد اراده  
 ۳۶- کتب که در راه ادب  
 ۳۷- شاد اراده  
 ۳۸- کنون که شاد اراده  
 ۳۹- کتب که در راه ادب  
 ۴۰- شاد اراده  
 ۴۱- کنون که شاد اراده  
 ۴۲- کتب که در راه ادب  
 ۴۳- شاد اراده  
 ۴۴- کنون که شاد اراده  
 ۴۵- کتب که در راه ادب  
 ۴۶- شاد اراده  
 ۴۷- کنون که شاد اراده  
 ۴۸- کتب که در راه ادب  
 ۴۹- شاد اراده  
 ۵۰- کنون که شاد اراده  
 ۵۱- کتب که در راه ادب  
 ۵۲- شاد اراده  
 ۵۳- کنون که شاد اراده  
 ۵۴- کتب که در راه ادب  
 ۵۵- شاد اراده  
 ۵۶- کنون که شاد اراده  
 ۵۷- کتب که در راه ادب  
 ۵۸- شاد اراده  
 ۵۹- کنون که شاد اراده  
 ۶۰- کتب که در راه ادب  
 ۶۱- شاد اراده  
 ۶۲- کنون که شاد اراده  
 ۶۳- کتب که در راه ادب  
 ۶۴- شاد اراده  
 ۶۵- کنون که شاد اراده  
 ۶۶- کتب که در راه ادب  
 ۶۷- شاد اراده  
 ۶۸- کنون که شاد اراده  
 ۶۹- کتب که در راه ادب  
 ۷۰- شاد اراده  
 ۷۱- کنون که شاد اراده  
 ۷۲- کتب که در راه ادب  
 ۷۳- شاد اراده  
 ۷۴- کنون که شاد اراده  
 ۷۵- کتب که در راه ادب  
 ۷۶- شاد اراده  
 ۷۷- کنون که شاد اراده  
 ۷۸- کتب که در راه ادب  
 ۷۹- شاد اراده  
 ۸۰- کنون که شاد اراده  
 ۸۱- کتب که در راه ادب  
 ۸۲- شاد اراده  
 ۸۳- کنون که شاد اراده  
 ۸۴- کتب که در راه ادب  
 ۸۵- شاد اراده  
 ۸۶- کنون که شاد اراده  
 ۸۷- کتب که در راه ادب  
 ۸۸- شاد اراده  
 ۸۹- کنون که شاد اراده  
 ۹۰- کتب که در راه ادب  
 ۹۱- شاد اراده  
 ۹۲- کنون که شاد اراده  
 ۹۳- کتب که در راه ادب  
 ۹۴- شاد اراده  
 ۹۵- کنون که شاد اراده  
 ۹۶- کتب که در راه ادب  
 ۹۷- شاد اراده  
 ۹۸- کنون که شاد اراده  
 ۹۹- کتب که در راه ادب  
 ۱۰۰- شاد اراده





ستم داشتن است و مخاطب را به بدگمانی نسبت دادن و بدشنام دادن عادت نکند  
 که شیوه اجلاف است و در افزونی زراعت و استقامت رعایا و تقوای دادن استقام  
 نماید که سال بسال امصار و تریات و قصبات افزون میشده باشد و چنان آسان  
 گیرد که زمین قابل زراعت همه آبادان شود پس از آن در افزایش خصب کامل کوشش نکند  
 و دستور العمل عامل را که جداگانه بدشته پیش نهاد خاطر حق گزین خود سازد و با جمعه  
 به جمیع رعایا بیزه فردا فردا و آرد و از قرار هیچ اسم و رسم بزرگد و سعی نماید  
 که سپاس و غیر آن در خانه مرسوم نمی رضای ایشان فرود نیایند و در کارها عفتل خود  
 اعتماد نکند و مشورت با دانائری از خود نماید و اگر نیا بد هم مشورت را از دست ندهد که بسیار  
 باشد که از نادانان را حق باینده چنانچه گفته اند قطعه گاه باشد زیر پیر و شمشیر برینا  
 درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط برهت زند تیری و نیز  
 با بسیار کس مشورت ننماید که عقل درست و معامله دان و داد خدایست نه بچواندن دست او  
 و نه بروز کار گذراندن میسر شود مبادا جمعی نادان امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار  
 خدوک شود و از عقل خود و درست کاران که همیشه است باشند باز دارند و هر کاری که از  
 ملازمان ادا شود بفرزندان نفرماید و هر چه از فرزندان شود خود تکفل آن نشود که آنچه  
 از دیگران فوت شود تو تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود ملافی آن شکل باشد  
 و عذر نبوشه و اعراض نظر از تقصیرات خودی او باشد که آدمی بگناه و غنای تقصیر  
 نیست گاه از تنبیه دیر تر می شود و گاه بغیرت آوارگ اختیار می کند آدمی  
 باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که هزار گناه از او باید گذشت  
 غرض که کار سیاست نازکترین مهات سلطنت است باهنگی و فهمی که تقدیم را

در عالم انبیا  
چون که در دنیا  
نماند  
اما اگر بخواهد  
ببیند حق بطلان  
نفس که خفا  
باده چشید  
و با حق خال  
کرده

بافتن عین بالانبات  
کمان دنیا بای بیتم  
است  
بوزن تافته جانی  
جاده و صورت کردن  
و حق و طمان صلوات  
است  
سفر گدازنده  
اموال و اخباری که مقصود  
ای شایان طلب و دریا  
است و دست  
ای بباد و لباس  
درآمد آذین نیکان  
چرا که از کار و درخت  
کچل و پسته که درختی

و راهدار ابروم خدا ترس و لا و سپارد و نیک و بد آنها را از آنها پرسد و همواره  
خبر گیران باشد که پادشاه و سردار و عبارت از پاسبانی است و کوشش و  
خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فایده پذیرست زیان خود نگزیند  
در معامله دین که پائینده است چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق  
با دوست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با تست و او را دانسته  
خلاف آن گزیده است خود بیچاره بیمار نادانی است محل ترجمه اعانت است نه جا  
تعرض و انکار و نکو کاران و خیر اندیشان هرگز در راه دوستدار باشد و خواب و  
نورش از اندازه نگذارد و اوست در ضرورت تجاوز نکند تا از پای حیوانات و ترک  
شده بر تبه انسانیت اختصاص یابد و تا تواند کار و روش بیندازد و با مردم شد بعد از  
نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت اگر از بشدت گرانی بهم رسد زود  
بر طرف سازد که نفس الامر فاعل حقیقی این در چو نیست این خر خشم را برای نظام  
ظاهر تجویز فرموده اند و خسته و بهرل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار  
باشد و سخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طبعی پس کیاست پس هر امر  
چند جاسوس خبردار تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا  
و از آن بی مقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را مضرول ساخته از نظر اندازد و بدین  
و شیران را بخود راه نهد اگر چه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما سر رشته حساب  
از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نکان کنند و از  
نزدیکان خود متنگاران خبر باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان ناو است که  
در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فساد ما ازین بگذرد پدید آید بزرگان را بوجه افروخته

نماند زین  
از بزرگان  
از بزرگان  
از بزرگان  
از بزرگان  
از بزرگان  
از بزرگان  
از بزرگان









۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

و آسوده حال بوده در وظایف شکرگزاری خدا که موجب از وی نعمت و تهنیت ستود  
ست طرب اللسان و غضب البیان باشد البته مد که روز بروز صورت <sup>نیکو</sup> خوشی از کارکنان  
قوت بمواطن فعل بر حسب درخواه نمود و همواره امرای اخلاص منش و حکام عدالت نژاد  
که نقد معاملات ایشان بر محاکم قبول اشرف محسبید در جمیع اطراف و اقطار محاکم محرو  
بر شاهراه اعتدال سلوک نموده داد و دادگستری میسر دهند و بسیار من خدمات پسندیده  
نظرات تربیت و ترقی گشته بهارج عالییه و مراتب سامیه ارتقا و اعتلا نمایند چون سبقت  
عبودیت و خدمتگاری و نسبت دولخواهی و جان سپاری عمده الملک رکن السلطنت <sup>علیه</sup> لعلیه  
بنو من الدوله ایست مشاور المملکه الخاقانیست مقرب الحضرة السلطانیة و مندر الاعزاء  
کامل الاعتراف و مورد العناية و الاحسان نظام الدین شهباز خان که مزاج دان ساطع  
و پرورده نظریاتی خاص الخاص است و از مبایعات و ملازمت انعامیت هر خدمتی که بدو تفویض  
فرمودیم بنوعیکه مرضی خاطر اشرف ارفع بوده بتقدیم رسانیده از محض رستی و در شیب <sup>ایست</sup> سعادت  
روزبه ممتاز است درینولا بموجب فوط عنایت و کمال التفات حکم فرمودیم که حکومت  
و حراست اختیار رق و فوق و قض و بسط تمامی کار و بار ملکی و مالی صوبه بالوده که خلاصه  
و کثاست از مهام خالصات و مهمات جاگیر داران و زمینداران تمام و کمال بطریق استقلال  
بعده الملک مشار الیه مقرر و مفوض باشد که در مجموعی آن بلاد و امصار و تکثیر زراعت محصور  
و تعمیر مواضع و مزارع و محافظت سپاهیان و مرمت قلوب شکسته و رعایت فحواطر رعایا و  
قطع مفیدان و استیصال شروران و تقویت ضعیفان و تنبیه ظالمان نماید منطلوب  
و جبر منکسران مساعی جمیله بر وجه اکل و اتم نماید و چنان کند که خلوه <sup>نیکو</sup> سپاهیان و امر  
و نمایان از باب مناصب بنوعیکه نام نیکم در گاه الاقرار یافته موافق حال حاصل بقصو

کائنات  
 در وقت اول خلق  
 کز آن زمان  
 بنیض بند از قیام  
 و الی این  
 چون بنیض بند  
 بنیض بند از قیام  
 و الی این

[illegible]

۱- در صورتی که در وقت وقوع حادثه در آن محل  
 ۲- در صورتی که در وقت وقوع حادثه در آن محل  
 ۳- در صورتی که در وقت وقوع حادثه در آن محل  
 ۴- در صورتی که در وقت وقوع حادثه در آن محل  
 ۵- در صورتی که در وقت وقوع حادثه در آن محل  
 ۶- در صورتی که در وقت وقوع حادثه در آن محل  
 ۷- در صورتی که در وقت وقوع حادثه در آن محل  
 ۸- در صورتی که در وقت وقوع حادثه در آن محل  
 ۹- در صورتی که در وقت وقوع حادثه در آن محل  
 ۱۰- در صورتی که در وقت وقوع حادثه در آن محل

[illegible]

واصل شده باشد باید که امرای عظام و سایر جاگیرداران و گریان و زمینداران آن صوبه  
 عمده الملك شش را به صاحب صوبه بالا استقلال داشته از صلاح و صواب دیدار که هرگاه  
 موافق حساب و مطابق قانون باشد بقرآن خواهد بود و بیرون نروند و هرگاه طلب نماید جاز  
 بجزای ثوابه تاخیر و اجمال حاضر شوند و غیر حکم جهان مطلع شرف نفاذ یافت که هر کس که  
 بصلاح و تصواب آن عمده الملك عمل کند محال جاگیر او را تغییر داده بدرگاه محلی عرض دست  
 نماید و دیگری از خالصان عقیده بجای او نصب فرمایم که انتظام سلسله جهانبانی و  
 استحکام رابطه عالم آرائی باین امور مذکور مسلک و منجمت و همچنین جمیع ضوابط و قواعد  
 پادشاهی و اوامر و احکام جهانداری که هر یکی از اسکناس بنیان سلطنت و رکن قصر خلافت  
 است ثابت قدم بوده و اشاعت و اعلامی آن آداب الهی کمال اهتمام لازم داند و خاطر  
 الهام موارد امتیاز احوال سعادت قرین خود داشته همیشه امیدوار الطاف گوناگون  
 و عنایات روزافزون باشد چون مواکب انجم ثواب شاهنشاهی دین نزدیکی تسخیر  
 و کن متوجهت چه و الیایان آنجا سالک مسالک غفلت بوده دست تعدی ارباب  
 ستم کشاده اند و سیر قدر عنایت پادشاهی نداشته در لوازم اطاعت اهتمام ندارند  
 باید که آن رکن السلطنت بزودی باین صوبه فرستاده سرانجام آن لشکر بنوعی نماید که موجب  
 تحسین آفرین گردد و چون رایات اقبال بشکار گویا از بهشت فرماید آن رکن السلطنت  
 را به جمیع جاگیرداران صوبه مالوه حکم قضایا خواهد شد که پیشتر در ملک و کن رفته  
 غمخواری آن ملک نماید و در آسودگی و رفاهیت جمهور مکنه دیار و کن از سپاهی و عسکرت  
 مساعی جمیع بطور آرد و هر کس از روی عقیدت پیش از خطبه از روی نیاز  
 بدرگاه آورد و او را بخواطفت ظل الله امیدوار سازد که ذات مقدس منظر عفو

[illegible]

مستور اور انکے  
باب کی رو سے  
دینی قابلیت  
اعتبار نہ رکھو  
وہ وقت اگر  
گھر میں نہ ہو  
تو نہایت





امضا الفاضل  
 بکسری در خدمت اربابان  
 مستقر فی شریف  
 شاد و شادمان  
 بکسری در خدمت اربابان  
 مستقر فی شریف  
 شاد و شادمان  
 بکسری در خدمت اربابان  
 مستقر فی شریف  
 شاد و شادمان

واضحاً اعطاف ظل الهی مستطیر و سبش بر بود اند که احمد مدد المنة که بیاس من تو جهات  
 سلطانی که اثریت قوی از غیایات سبحانی پختن فی عظیم نصیب فی عظم از کمن بطون  
 بهاس من ظهوری نمود و چون روابط اخلاص و ضوابط اختصاص این مخلص حقیقه بدرگاه  
 معنی ثابت و راسخ بوده موجب مزید آبروی و از یاد غرت او اولاد نظر دور بین نا نیایش  
 جهانیان شد و بکارم تو جهات باطن قدسی موطن شاهنشاهی و معنی جهات کل و کن و  
 انتظام مهمام حکام آنجا بان مصدیر خیر خالص با گشت تحسن آنکه قدر این عنایت کبری  
 شکر این عطیه عظمی دانسته همچنین همواره در شمال او امر و احکام مطاعه کمال سعی و  
 اهتمام نماید که کار آن ایالت پناه روز بروز در افزونی باشد و الحق همیشه از ان منظره خیر آفرینی  
 خدمات پسندیده که لائق خیر خدایان در بین و کار آگاهان حقیقت پسند تواند بود و بطور  
 آمده و همین مرکز و ملحوظ خاطر قدسی مظاہرست و انتظام احوال آن سعادت کشف عوکیه  
 غبار خستمال برد من آن نشیندیش دید ضمیر عرش مناظرست و از اینجا که فطرت سلیم  
 و فطانت تنظیم آن به شمند سعادت آثار یقین باطن اقدس است باید که همواره مطهر  
 نظر راست بین منطرح ضمیر سعادت گزین باشد که بتبایرات الهی و فتوحات نامتناهی که  
 نقوش ناصیه اقبال و رقوم زاینچه احوال باست انقیاد و طاعت حضرت مادی با چاره زیاده  
 سعادت و اقباسی دولت ارباب دین و دولت است و مخالفت انحراف از قبله گاه عقبه ما  
 عنوان شهادت ابدی و دلیل زوال سرمدی اصحاب ملک ملل و بر عالمیان هوید است که از این  
 جلوس اوزنگ جهان بینی تا امروز که سنه بیست و نهم از قرن ثانی و اول به سلطنت و نور و زلال  
 اقبال است به طرف که لوازمی عزمیت برافروخته ایم و همان توجه مطون و شسته فتح و اقبال طلایه  
 اجمال و مقدمه جنود فضیلت بوده درین ترتیب حضرت ایات عالیات که حاجت بای اتفاق افتاده بود

نظارت مستقیم  
 است  
 در پیشگاه  
 شادمان  
 شاد و شادمان  
 مستقر فی شریف  
 شاد و شادمان  
 بکسری در خدمت اربابان  
 مستقر فی شریف  
 شاد و شادمان  
 بکسری در خدمت اربابان  
 مستقر فی شریف  
 شاد و شادمان

است  
 در پیشگاه  
 شادمان  
 شاد و شادمان  
 مستقر فی شریف  
 شاد و شادمان  
 بکسری در خدمت اربابان  
 مستقر فی شریف  
 شاد و شادمان



۶۰  
 من و خوش طبع و زاهد  
 افکار و باطن و فطن  
 فطرت و امن و فطن  
 مشیت و باطن و فطن  
 من و خوش طبع و زاهد  
 افکار و باطن و فطن  
 فطرت و امن و فطن  
 مشیت و باطن و فطن

تصنیف کابل و تسخیر ولایت کشمیر و بنیه و خوش افغانه و تادیب بلوچان و قندهار و بگرام  
 خدیجه بهرامی که در باطن الهام و اطمینان که مرآت جهان نامی عجبی است صورت بسته بود  
 خیرتر از آن در عالم ظهور آمده اگر چه استخلاص قندهار و سیستان نیز مکنون خاطر اشرف  
 بود اما چون عظمت و شوکت و تگگاه شاه عباس که فرمانروای ایران بدست رابطنه  
 سابق را منظور داشته ایم چنان کاروان مع عرض اخلاص و هدایای گرامی بدرگاه  
 فرستاده اظهار اخلاص و انکسار نموده است و تهمت و بهر گونه استعانت کرده بود و اوقیم  
 الامام آبا و اسلاف او مبدأ ظهور دولت خود از رعایت حضرت صاحبقرانی میسر شده  
 چنانچه استخلاص آمرمی روم و استطلاق روسای آن مرز و بوم با استدعای جد بزرگ  
 شاه اسماعیل حسن روح او پیروی آن جماعت از جراید توابع طاهر و و اباط حضرت  
 جنت آشنایی با شاه تبر و مغفور معلوم بکنان درینوالا که ایشان را کار پیش آمده باشد  
 فتوت پادشاهی اقتضای آن نمود که عساکر منصوره از عبور بان توامی ممنوع فرمودیم  
 و قندهار و امیرزایانی که از منتسبان آن دو دمانند مسلم و آیتیم و سیر کشمیر که از حسن نفوذ  
 تا حال مطلوب و مرغوب خاطر اشرف اقدس بود و بعد از فتح آن خواستیم که سبب  
 شکرگزاری پروردگار بران سرزمین که از عطیات مجده الهیه بوده بجا آوریم هم با جود  
 بجا مال و نفقه و متعاضده و اشجایه و غیره ترا که و طغیان آبهایی طوفانی که در راه بود  
 سرور و عبور عساکر منصوره از آن جای محال می نمود و توفیق ایزدی بامو کب کمال  
 روی توجه بان حسد و در او ردیم و حکم عالی شده بود که چند نفر از خاثرات را شکر بکشد  
 پیشش و شکر خاند عالی میر قندهار و تفتیش و تسخیر راه و بطولی می نمود چنانچه در اندک وقتی  
 اقتضای کشمیر و کوهستان بتب تسخیر فرموده و طغیان کوس عدوت بجان کابل بلند نسیم

اشاره نوی شاه  
 یکی از اجداد شاه  
 بود هرگاه و بگرام  
 از راه دیار آن معرفت  
 در قاضی را پیشانی  
 بهر شاه اسماعیل  
 یکی از اجداد اجداد  
 شاه عباس بود و طاعت  
 کرده عبت و کهنه  
 افتاد بکون و بی

بنیان و بنیه  
 شاه اسماعیل و جوان  
 در جایت چنانچه  
 در جایت چنانچه  
 در جایت چنانچه  
 در جایت چنانچه  
 در جایت چنانچه  
 در جایت چنانچه

[illegible]

کتابخانه

١٠٠

ارشد و شریف

تاریخ ۱۳۰۲

وہاں سے تشریف لے کر  
سینکھلاں میں پہنچے

10/10/1961

٢٠

فصل پنجم در بیان  
نقائص و کمالات

مفتی اعظم پاکستان

مجلس

اسکافی خطوط

سعد و حسن بن علی

موسیقی

حکومت

انجمن اہل حق

بالمعروف

بمقامه

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

یہ چنانچہ مورد

۱۰۰ و ام طه

و بجز داعیه لطافت سرشت کابل را نیم جنود افضال ساخته طرح قلعه جدید که حسن بین  
خطا می تواند بود نفس نفیس خود انداختیم و چنان مکنون خاطر و راندیش بود که جمعی  
از بهادران شجاعت پیشه را بیشتر تعین فرموده ولایت بدخشان را مستخلص ساخته بپیرا  
شاه رخ مرحت فرماییم لیکن درین اثنا پیمان حکومت پناه شجاعت و تنگاه عبداللہ خان  
از یکب با تحف و هدایای متوافره مکر بطریق تواتر و توالی بدرگاہ عالم پناہ پیدند چون  
مطرح نظر بلند بین غیر از موافقت و اخلاص از ارباب دول امری دیگر نیست لاجرم بدولت  
واقبال مراجعت نموده بدرالملک لاهور که مرکز مالک محروسه است نزول جلال فرمودیم  
تنبیہ و تادیب افغانان که نشین کوتاہ بین نوعی شد که اکثری حلقه بندگی در گوش شنیدند  
و آنانکه سر از قبله اقبال نداشتند بزرگان پیرا اسیر جلال سطوت و جبروت ماکه ظلال قهر و جلال  
کبریا ی الهیست میگذشت و در فرقد و بخارا و ترکستان بفرودخت میرفتند و چون ازین جا بگذشت  
خاطر اشرف بالکل جمع شده مشیت اللہ تعالی درین روز می رعایت مسعود و زیان محمود که  
نخب بلندینان زوایای نهانی و مختار و قاتق شناسان اول آسمانی باشد بدرالسلطنه اگر  
مراجعت میفرماییم و بشرط ان مقدم عالی ابواب نفیض و افضال میکشایم و پیش از انکه  
الویه موالیک عالی چون اندیشه استقامت بخش جهانیان بزمید ترفیه و تعمیر صوبه مالوہ مصروف  
گشته شانه زده کامگار بر خود داعیه ناصیه دولت اقبال قوه باصره عظمت و جلال و در التاج  
فرخی و فیروز مندی و سلطه اعقد سعادت مندی و حق پسندی فرزندار جمہد شاه مراد با  
صوبہ میفرستیم لائق آنکه این معنی را حسین شول رحمت الهی محض ورود سعادت اقامتی و بسته  
در لوازم اطاعت و اخلاص مساعی جمیلہ تقدیم نماید و بتازگی خود را امور رعایت خسروانی  
گرداند و چون قرب مسافت روی نموده بمواریه کسار ابا عرا الصن اخلاص فرستاده

[illegible]





۴۷  
دقائق جمع و فتنه بیست و نه روز  
و کلام شکر و قیام بالغ و شکر  
سیصد و پنجاه و شش روز است  
۴۸  
چهاراد و هفت روز است  
افاضل نظریات  
۴۹  
دقیقان کلمه بیان آشکارا  
مشغول یعنی پر کرده شده  
سات با کلمه جمع سمت بر روی  
صفت یعنی نشان اف  
امضا با کلمه گشت و شش  
ششیدن اکا کد و فو  
با کلمه مرداری

وفاق عقیدت و اختصاص او را نیز فیهید و بیار و دانش سجید بود گفت سمع عالی معروض  
دارد باید که آن مخلص خیر اندیش سخنان حقائق تبیان بار اچه از آنچه در فرمان عنایت مشحون  
مندرست و چنان کلمات قدسی سمات که زبانی بافاضت آبشار الیه در خلوت فرمودیم بسمع  
دانش اصفا نمود و مراتب لطافت خسروانی و مدارج اعطاف خاقانی را بعقل دورانیش  
خود دریافته آنچنان اهتمام مخلصانه کارگاهانه نماید که حکام دکن کلیم علی مخصوص حکومت پناه  
امارت انتبا و منظور انظار خاقانی مشمول الطاف سلیمانی بر همان نظام الملک که محب و  
تسلیت یافته این درگاه است لوازم نیکو خدمتی و قوانین حق شناسی بروجه اتم و اکمل منظور  
رساند و بسنخان کوفه اندیشان باعاقبت بین از جاده اطاعت و عقیدت انحراف نور زبچه  
ایمنه باعث اعتبار آن مخلص حقیقت گردین و هم موجب امن امان خلایق آن نایز خواهد بود  
چون متی بود که و کلا و اعراض حکام دکن بدرگاه کیتی پناه نرسیده بود درین مرتبه بخاطر اشرف  
نمیر سید که بحکام دکن کس فرستاده شود ولیکن از آنجا که عنایت پادشاهی عامست و آن مخلص  
خیر خواه را بانها ارتباط تمام از علاوہ عنایت بان هوا خواهد حقیقه دانسته چندی از مقربان  
دراگاه که بزرگ عنایت و التفات مخصوصند همراه افاضت پناه مذکور فرستادیم باید که در میان  
سرانجام آن جماعت و بزودی روانه ساختن بدرگاه معلی کمال سعی لازم داند و مقتضای  
ظهور الطاف عالیہ انظار را فی الضمیت نموده هر مطلب مهمی که باشد بوسیله افاضت آب  
مومی لیب معروض درگاه معلی سازد که از آنجا که کمال عنایت قدسی سرایت در باب آن  
زبده مخلصان هوا خواهد که بر باطن قدس است همه در معرض قبول و انجاء مقرون خواهد بود و خوب  
عنایت و التفات که بان اخلاص شعار داریم خلعت خاصه و شیر مرغ و دود اسب عراقی  
و در امور و یک قطار شتر ز ولایتی جهت آن مخلص خیر اندیش فرستادیم باید که از جمیع

صفت بی بی شاد  
استبانه گرس و دشمن  
ششیدن آک تدو و قوسه  
بالکرم داری ابتباه بالکرمهای اینجا  
مصدر یعنی فاعل است و اضافت مقلد  
تقد و قوسه  
یا و نظام الملک بود نظام الملک اولاد  
احقر نگیرد و که در بیان ادب و ادب غیر  
غرضه عمل اگر متقیانه قامت نزدیک  
تغیر را رسید و نظام الملک را کشته شود  
آن تیار بر بیان او نقیض نظام الملک بود  
انداز بیان نظام الملک بنویس و

[illegible]

از منتهی خلایق خواهر بود و در اولین  
 عاقل گشته اساز سالان حاجت  
 کرده ز در حکم مکن و بعد مرا اندر  
 الطاف شاه نسبت شفاعت  
 آنچه در دست عیان نمود بهر جای  
 بنحو امید و کاره خواهرت منوی  
 نفهم اول شمع در تمام کرده  
 بسوی ایضی فضیلتی کجاست  
 حله بجا هر که در فضیلت  
 تعبیه شده







از پس از آنکه در شهر اصفهان بمشرفی رسید و در آنجا که در میان کوهها و دریاها  
است ایستاد و به نظر او آمد که این شهر را باید آباد کرد و در آنجا که در میان کوهها و دریاها  
است ایستاد و به نظر او آمد که این شهر را باید آباد کرد و در آنجا که در میان کوهها و دریاها





[illegible]









[illegible]

یکشده و المی که میرسد بای حال اگر درین راه بودی شرمند این نشان غصه می بود و از کمال  
 نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصه انسانیت عبارت از نیست چه گوید و چه نالد که از  
 بدو هیچ یوم تمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آثار شب بجز معصیت است چه بگوید و تزییر و چه  
 بعلائی بستم و قندی سلطان قح ای غصبی و شهوی دست جور و از کرد و خاندان این مطلق موم را  
 بتاریج برده کالبرق الخاطف اگر از مستی و خود پرستی افاده ثانی دست میدهد و با لفت  
 زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و کشاده نبود و تجرد و تنهایی و غیر آنند  
 که بزبان حال و مقال مذکور بود و ملاحظه کرده میشود از خدا تعالی بدایع نفس اماره بود و محسوسات  
 حصول صلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتایج اصول است کجا داشته باشد و کجا  
 چندی که در بیداری ناپیدی انسانیت گاهی مقتضای رعوفت نفس متیقن این کس و مطلق  
 دیگران یگردد و هر آنچه چون مشوب با غراض و نیه است از قسم اشتباه باطل تخی خواهد بود  
 و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدیهه چندی که در ظاهر شرع عامه مندرجست  
 اثباتا و نفیا وجودا و حسیا چه گوید و از کمال کین راس المال فکیف میسر می آید مسالک  
 طریقت از کج رویها و نادرستیهای این نفس اماره چه نویسد که تبلیس میخواست که عیوب و راجد  
 هم ندانند بگریستن چه رسد و محال کجا راه داشته باشد بجان الله و انفعیتها و اغوشها زیاده  
 نویسد تصدیق آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه بر حال این بیمار درین نفرماید دیگر ملاطفت  
 گرامی مرتبه بعد اولی و کمره بعد آخری میرسد و باعث مسرت و بخت میگردند الله تعالی بایه  
 بلند پایه آن قبله گاهی را بر سر خالصان خصوصاً این بند با سالهای بسیار دارا و مقتضای عطف  
 والا القفات فرموده بودند که در بعضی امور تکلفانه نگارش میرود و قبله گاه از آن محض سعادت  
 و عبادت میداند بخاطر ناقص میرسد که در بی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چندین درجه

این نشان غصه می بود و از کمال نفسانی نفس الامری که انسانیت یا خلاصه انسانیت عبارت از نیست چه گوید و چه نالد که از بدو هیچ یوم تمیز تا حال که مبادی شام غفلت و آثار شب بجز معصیت است چه بگوید و تزییر و چه بعلائی بستم و قندی سلطان قح ای غصبی و شهوی دست جور و از کرد و خاندان این مطلق موم را بتاریج برده کالبرق الخاطف اگر از مستی و خود پرستی افاده ثانی دست میدهد و با لفت زمان که اسباب طغیان و ابواب عصیان چندان آماده و کشاده نبود و تجرد و تنهایی و غیر آنند که بزبان حال و مقال مذکور بود و ملاحظه کرده میشود از خدا تعالی بدایع نفس اماره بود و محسوسات حصول صلیه اخلاق حسنه بهره ندارد و فروع آن که از نتایج اصول است کجا داشته باشد و کجا چندی که در بیداری ناپیدی انسانیت گاهی مقتضای رعوفت نفس متیقن این کس و مطلق دیگران یگردد و هر آنچه چون مشوب با غراض و نیه است از قسم اشتباه باطل تخی خواهد بود و هرگاه خرابی باطن درین درجه باشد از اعمال بدیهه چندی که در ظاهر شرع عامه مندرجست اثباتا و نفیا وجودا و حسیا چه گوید و از کمال کین راس المال فکیف میسر می آید مسالک طریقت از کج رویها و نادرستیهای این نفس اماره چه نویسد که تبلیس میخواست که عیوب و راجد هم ندانند بگریستن چه رسد و محال کجا راه داشته باشد بجان الله و انفعیتها و اغوشها زیاده نویسد تصدیق آن قبله گاهی چه دهد امید که توجه بر حال این بیمار درین نفرماید دیگر ملاطفت گرامی مرتبه بعد اولی و کمره بعد آخری میرسد و باعث مسرت و بخت میگردند الله تعالی بایه بلند پایه آن قبله گاهی را بر سر خالصان خصوصاً این بند با سالهای بسیار دارا و مقتضای عطف والا القفات فرموده بودند که در بعضی امور تکلفانه نگارش میرود و قبله گاه از آن محض سعادت و عبادت میداند بخاطر ناقص میرسد که در بی نوع چهار مرتبه متحقق میشود و هر مرتبه چندین درجه

حق بنی نوع حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه  
 انسانی حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرد خرد بین متحقق و مبهره است  
 تکلیف مراتب دیگر از حد و المنة که این شکیسته را به نسبت ایشان حقوق اربعه کامله است  
 و آن نازان یازدهم شهر جمادی الاولی سینه صد نو و چهار تحریر یافت تقد و هیزدیرستان  
 حق گرین شیخ مبارک بوقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مظهره  
 العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت الله و ماجده مغفور به سرور و ازین خاکدان کدورت  
 و زندان ظلمت بسوی شهرستان خضیا و گلستان نورانیت من سرگردان به چندان کوی  
 بیخودی را از دله ساخته نختی از زمانه و جزیع و فرغ داشته کامروای نشاء طبعی غصری شست و  
 شطری از اوقات را بصبر بکام دار و طاهر است که آن روز دران کارخانه کمون ایجاد را که از بد  
 صبح تمیز تا حال وجدانی لطلب بوده بهمت راصرف و در رضیات الهی نموده اند گردی ازین  
 تند باد و حاشه عطی بر هر بهمت عیاسی ایشان شسته باشد و مقتضای خدا و خدا فحشی در  
 موافقت رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در شیب طبعیت گویش شریتمانده در  
 بر صبری و جزیع از انی فرورفت اند و دلدار پیدا داده باشند که عطفوت پدری زیاده از رافت برادر  
 است و چون آن خصائص نهم حقیقت بعد الیقین میباشند که این سرای بیوفای  
 که خاک تو دهنه دلت و انبار خانه هوس گزشتن و گذشتنی است و دل ستنه و بهمت  
 آتو نختنی نیست و گام نخستین آن شیخ بیدای ناپیدای خدا گاهی و شیریناسی دآن قبله  
 صورت و معنی و مجموعه علم و عمل آنست که در مشال این حوادث جانکاه مغفرت آزادی  
 عیار گیر پوشش آن خیرت افزای نخت بلند ان راه صبری فتن قطع نظر از آنکه عمر بعثت  
 صرف کردن و انفس قسیه را در رضیات الهی مصروف داشتن است بان ساد و عالم قدس

بنی نوع حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه  
 انسانی حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرد خرد بین متحقق و مبهره است  
 تکلیف مراتب دیگر از حد و المنة که این شکیسته را به نسبت ایشان حقوق اربعه کامله است  
 و آن نازان یازدهم شهر جمادی الاولی سینه صد نو و چهار تحریر یافت تقد و هیزدیرستان  
 حق گرین شیخ مبارک بوقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مظهره  
 العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت الله و ماجده مغفور به سرور و ازین خاکدان کدورت  
 و زندان ظلمت بسوی شهرستان خضیا و گلستان نورانیت من سرگردان به چندان کوی  
 بیخودی را از دله ساخته نختی از زمانه و جزیع و فرغ داشته کامروای نشاء طبعی غصری شست و  
 شطری از اوقات را بصبر بکام دار و طاهر است که آن روز دران کارخانه کمون ایجاد را که از بد  
 صبح تمیز تا حال وجدانی لطلب بوده بهمت راصرف و در رضیات الهی نموده اند گردی ازین  
 تند باد و حاشه عطی بر هر بهمت عیاسی ایشان شسته باشد و مقتضای خدا و خدا فحشی در  
 موافقت رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در شیب طبعیت گویش شریتمانده در  
 بر صبری و جزیع از انی فرورفت اند و دلدار پیدا داده باشند که عطفوت پدری زیاده از رافت برادر  
 است و چون آن خصائص نهم حقیقت بعد الیقین میباشند که این سرای بیوفای  
 که خاک تو دهنه دلت و انبار خانه هوس گزشتن و گذشتنی است و دل ستنه و بهمت  
 آتو نختنی نیست و گام نخستین آن شیخ بیدای ناپیدای خدا گاهی و شیریناسی دآن قبله  
 صورت و معنی و مجموعه علم و عمل آنست که در مشال این حوادث جانکاه مغفرت آزادی  
 عیار گیر پوشش آن خیرت افزای نخت بلند ان راه صبری فتن قطع نظر از آنکه عمر بعثت  
 صرف کردن و انفس قسیه را در رضیات الهی مصروف داشتن است بان ساد و عالم قدس

حق بنی نوع حق تعارف و حق قرابت و حق محبت و ایصال نفع و دفع ضرر از لوازم مرتبه  
 انسانی حقوق که از مشارکت در نوع واحد تواند بود در نظر خرد خرد بین متحقق و مبهره است  
 تکلیف مراتب دیگر از حد و المنة که این شکیسته را به نسبت ایشان حقوق اربعه کامله است  
 و آن نازان یازدهم شهر جمادی الاولی سینه صد نو و چهار تحریر یافت تقد و هیزدیرستان  
 حق گرین شیخ مبارک بوقف عرض حضرت مخدومی مخدوم الانامی قبله گاهی مظهره  
 العالی میرساند که چنانچه متوجه شدن حضرت الله و ماجده مغفور به سرور و ازین خاکدان کدورت  
 و زندان ظلمت بسوی شهرستان خضیا و گلستان نورانیت من سرگردان به چندان کوی  
 بیخودی را از دله ساخته نختی از زمانه و جزیع و فرغ داشته کامروای نشاء طبعی غصری شست و  
 شطری از اوقات را بصبر بکام دار و طاهر است که آن روز دران کارخانه کمون ایجاد را که از بد  
 صبح تمیز تا حال وجدانی لطلب بوده بهمت راصرف و در رضیات الهی نموده اند گردی ازین  
 تند باد و حاشه عطی بر هر بهمت عیاسی ایشان شسته باشد و مقتضای خدا و خدا فحشی در  
 موافقت رضا و تسلیم بوده از دل نورانی حقانی خود جمعی را که در شیب طبعیت گویش شریتمانده در  
 بر صبری و جزیع از انی فرورفت اند و دلدار پیدا داده باشند که عطفوت پدری زیاده از رافت برادر  
 است و چون آن خصائص نهم حقیقت بعد الیقین میباشند که این سرای بیوفای  
 که خاک تو دهنه دلت و انبار خانه هوس گزشتن و گذشتنی است و دل ستنه و بهمت  
 آتو نختنی نیست و گام نخستین آن شیخ بیدای ناپیدای خدا گاهی و شیریناسی دآن قبله  
 صورت و معنی و مجموعه علم و عمل آنست که در مشال این حوادث جانکاه مغفرت آزادی  
 عیار گیر پوشش آن خیرت افزای نخت بلند ان راه صبری فتن قطع نظر از آنکه عمر بعثت  
 صرف کردن و انفس قسیه را در رضیات الهی مصروف داشتن است بان ساد و عالم قدس



[illegible]

قدسیه آن قبله خدا اکامان و چین مصیبت صبر کش و فحیت عقل برهن مره بعد اخری  
مراسم موعظت بل لوازم طبابت بتقدیم رسانده این سرگردان بادیه وجود را با حسن صبر بل ضای  
آوردند میگردانند و توفیق اقدس نیز بنگاه توفیق و تسلیم نیز خرامش شود الله تعالی فاتح این ملکات  
آن پیشوای خدا شناسان ادرین نشان صهی بسیار وارد و با یاران صورت و معنی را  
پذیرای نصائح ارجمند ساخته صحت ظاهری و باطنی روزی گرداناد و آنچه در هر باب ایما شود  
در انجیح آن سعادت خود میداند بشیخ مبارک مدیت سلامی چو اخلاق تو شکبو  
سلامی چو الفاظ تو در فشان بان قبله ریستان میرساند نمیدانم چه نویسم اینچرا خمر و  
صوری ضروری آن یگانه آفاق در دست علم نپی زبان عاجز و قاصر چه نویسد و چه گوید  
گر کشتای بسته کاران ای آرام بخش بقیران احوال این ششام پیاو آن سرود  
و دین مستوجب شکرت امید که احوال و اوضاع آن و نهامی سرگشتگان بادیه حیرانی  
و آن جمیع بخش آشفگان کوی نادانی بر حسب نخواه دوستان حقیقی باشد العاقبه  
باخیر بمقدمه بحیث معارک جهان ستانی خانانان سپه سالار و  
محمد میرخان شهر بشری لقد انجز الایقبال باو حله و کوکب المجد من افق  
صعدا بعد از دعائیکه فاتحه کلام بستمگان سلسله مودت و خاتمه کار حلقه بگوشان اره  
محبت مست مقرون بالوقت نهیت و مبارکبادی و شمعون بصنوف خرمی و شادی مشهود  
خاطر خطیر آن نور حقه دولت و نخبیاری و نو جد قیقه نصرت و کامسگاری اللهم تحویل آمانه  
یتر و صلاه تسکیر و اندک تلاطم امواج شتیاق اچون ابی مسرت فتح نهایت نیست ترا کم افواج  
فراق را چون کافران محبت انجام و غایت نه الله شد که نقش خاطر خواه صورت بشت صورت  
مراد بوجه حسن بظهور پیوست قطع <sup>احسان برای ندان</sup> رین مرده اقبال کران سواد

[illegible]

بقای سبوتا  
بشی خود فتح دال و قاتل هست  
سپا چشم ز ترسوخ زن گشود  
عقد یابغ نهرت بالغص مردی  
دور و اعم حصن الدار هم تنهای  
جان حاصل دان لبیک یاروار  
نسان کن ملاقات اول افش غفر  
چو روزی سرت ای لی ایلین  
و شیخه از کمر گدامن به بین  
ام تهاوشه لبیکای صورت  
ای حاضر شد که ت















بانی هست ای هر چند ملاک  
 لیکن بشکلی که در میان  
 بخوان مذکره میکنیم  
 بقوه کاری خود از این  
 ظاهر نشان مانی که  
 قلم و دهن و کلام  
 از این قوه و از این گاهای  
 و کوهی که در دست علم در  
 بنادی غیر من در کرده و قوه  
 معرفت را که عبادات و طاعات

و خارج البال خواهند بود اما بمقتضای جو صلیک و کم تجربگی از قید آزادی و کشمکش این خاطر  
 مشوش نجات نیاید و او از کارم اخلاق و محاسن شفاق آن یگانه آفاق که دست تقدیر  
 و معجزه آبا و ضمیر این حسین در آورده و قوه و عهود آشنائی را که بدرگاه کبریا می الهی بهم رسانیده  
 روزی چند بگر و زور یا بحسب تقدیر در سلک عشاق دنیا فسلک شده است تبارج و فز  
 و الاسن کجا و آشنائی شمایان کجا و امثال این تو زحمت کجا باری با پی حال چون آن  
 مقدمات معروض شده است اتهام بسیار نموده بودند با ضرورت فهمید گهای خاطر قار خود کرد  
 نهاده دست اعتنا بطو اهر آن مقاصد زده با تفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار و بحث  
 و حکایات بیشتر که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی اجبا معلوم شده باشد را می عالی توجه  
 آیات نصرت آیات بصوب مالوه بعد جشن نوروزی و فرستادن خزانه عامه و سایر  
 مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برادر عبد الزاق  
 و فولاد و یوانه ارسال یافته است شاید عریضه کلامی ایشان شرح آن مفهوم شده باشد و آریا  
 رجا بحسب کمال مواهب الهی و اثنیست که قبل از وصول عتسات مذکوره نا طوره مراد  
 صورتی پیدا کند که حسن و جوه لباس اتمام خلعت انتقام پوشیده در نظر عیش و عشرت  
 جلوه گیری نماید و مخلصان از بار لوازم آشنائی برآمده اشد اندکانه خلاصی یابند  
 اسی بهوش خیر و اسی ناقد بیشتر قطع نظر از حرقت و فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمه  
 زائیه انیکس است فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب عالی مر کوز خاطر میشود که بی اعلام  
 آن خاطر هیچ وجه اطمینان نیاید و حال آنکه آنست که مسالک اعلامی از جوه متحقق  
 چه از بکدر لطافت و علو مرتبت آن تار ب عالی مرتبت که در حوصله ایام ارات بیانی و اشارات  
 بیانی نمی گنج و چهارم احتیاجی روزگار کم فطرت و ناتوان شنیدن و حس و

معرفت را که عبادات و طاعات  
 سالها بکار می آید و در این  
 در این روز و در این روز و در این  
 تبارج و فز و در این روز و در این  
 و الاسن کجا و آشنائی شمایان کجا و امثال این  
 مقدمات معروض شده است اتهام بسیار نموده بودند با ضرورت فهمید گهای خاطر قار خود کرد  
 نهاده دست اعتنا بطو اهر آن مقاصد زده با تفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار و بحث  
 و حکایات بیشتر که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی اجبا معلوم شده باشد را می عالی توجه  
 آیات نصرت آیات بصوب مالوه بعد جشن نوروزی و فرستادن خزانه عامه و سایر  
 مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برادر عبد الزاق  
 و فولاد و یوانه ارسال یافته است شاید عریضه کلامی ایشان شرح آن مفهوم شده باشد و آریا  
 رجا بحسب کمال مواهب الهی و اثنیست که قبل از وصول عتسات مذکوره نا طوره مراد  
 صورتی پیدا کند که حسن و جوه لباس اتمام خلعت انتقام پوشیده در نظر عیش و عشرت  
 جلوه گیری نماید و مخلصان از بار لوازم آشنائی برآمده اشد اندکانه خلاصی یابند  
 اسی بهوش خیر و اسی ناقد بیشتر قطع نظر از حرقت و فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمه  
 زائیه انیکس است فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب عالی مر کوز خاطر میشود که بی اعلام  
 آن خاطر هیچ وجه اطمینان نیاید و حال آنکه آنست که مسالک اعلامی از جوه متحقق  
 چه از بکدر لطافت و علو مرتبت آن تار ب عالی مرتبت که در حوصله ایام ارات بیانی و اشارات  
 بیانی نمی گنج و چهارم احتیاجی روزگار کم فطرت و ناتوان شنیدن و حس و

سخنهای بیانی که در این روز و در این  
 و از این قوه و از این گاهای  
 و کوهی که در دست علم در  
 بنادی غیر من در کرده و قوه  
 معرفت را که عبادات و طاعات  
 سالها بکار می آید و در این  
 در این روز و در این روز و در این  
 تبارج و فز و در این روز و در این  
 و الاسن کجا و آشنائی شمایان کجا و امثال این  
 مقدمات معروض شده است اتهام بسیار نموده بودند با ضرورت فهمید گهای خاطر قار خود کرد  
 نهاده دست اعتنا بطو اهر آن مقاصد زده با تفاق دوستان صمیمی بعد گفتگوی بسیار و بحث  
 و حکایات بیشتر که شاید تفصیل آن از مکاتیب بعضی اجبا معلوم شده باشد را می عالی توجه  
 آیات نصرت آیات بصوب مالوه بعد جشن نوروزی و فرستادن خزانه عامه و سایر  
 مطالب که در مطاوی فرمان عطوفت نشان که مصحوب ابوطالب برادر عبد الزاق  
 و فولاد و یوانه ارسال یافته است شاید عریضه کلامی ایشان شرح آن مفهوم شده باشد و آریا  
 رجا بحسب کمال مواهب الهی و اثنیست که قبل از وصول عتسات مذکوره نا طوره مراد  
 صورتی پیدا کند که حسن و جوه لباس اتمام خلعت انتقام پوشیده در نظر عیش و عشرت  
 جلوه گیری نماید و مخلصان از بار لوازم آشنائی برآمده اشد اندکانه خلاصی یابند  
 اسی بهوش خیر و اسی ناقد بیشتر قطع نظر از حرقت و فرقت و کربت غربت که از مضرات لازمه  
 زائیه انیکس است فریاد و صد فریاد از آنکه بعضی مطالب عالی مر کوز خاطر میشود که بی اعلام  
 آن خاطر هیچ وجه اطمینان نیاید و حال آنکه آنست که مسالک اعلامی از جوه متحقق  
 چه از بکدر لطافت و علو مرتبت آن تار ب عالی مرتبت که در حوصله ایام ارات بیانی و اشارات  
 بیانی نمی گنج و چهارم احتیاجی روزگار کم فطرت و ناتوان شنیدن و حس و















*(Handwritten Persian text at the bottom of the page, likely bleed-through from the reverse side.)*

ویناں ویناں کہ آقا علیہ السلام  
دستار دوزخ و نارستان را می  
محل تعلیم باجای احق در تمام برائی  
اول رخ دردم شمع و نور است  
آن صوفی نیست ادا و غیره  
مهر چو سبزه آن زردی جوئی که بی  
توسعه کن کردن خاصه دیگر  
فراخان این گویان



[illegible][illegible]





مجموعه ان مسائل حقیقت و مفردان مالک طریقت بمقتضای انجمن استعدادات اختلاف  
و اوقات بوجوب صفای سریت و لطیف طبیعت داد و نشوری داده انواع سخن فرموده اند  
آنچه از جمیع تفصیل مذکوره بطور خوشترانان راه حقیقت یقین یاطنون میشود نسبت که لطیف  
اله و شریفه است تنهایی سوامی این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که در آن با هر  
بجام شریک و مسامحت و بعد از ایضاح این واسطه فیض اقباس ضیاء راوی البصا  
پوشندگان و درین حق گزین حقیقت بهنق ظاهر و موهبای دیگر و روشن میشود که اخبار  
و کارها در مسلک نقیض مقصود سلوک نموده و تقویت و تربیت مغایر رفتار آدمیت  
پنماید سیما و تقیه پرده از روی کار بر داشته شرح عمده مستلزمات مردم از مشایخ  
و طاعت و متاع و ملائیش و سایر لذت و خطوط بنی آدم نماید و متاع و الامام بن را که  
بجهت کثرت حائز است و اعتیاد و از نظر کوه آدم صورتان پنهان مانده بعالم ظهور  
واضح گردد که بچه قدر چسبند دل پیدا داده اند و حمل انتقال و انقباض قوای بدنی را عمده  
دیده اما چون پیش از صلاح اوضاع خود که لازم وقت و فرض حالت است از افساد و سایر عباد  
گشتن از قانون هایون نصف عدالت بر آمدن و منج اعوجاج سلوک گردست ازین  
بوالفضولها و بوالهوسها نیز خود را باز آور و سخن پاناهر چند که خزینه سیننه بی کینه این مسکین  
نقود و جیاد محصول فصول اربعه معتبره و متعارفه اقیم سخن و کشور را اسلالت که عبارت از  
آداب و عا و وسط اسباب شتیاق و تفصیل مناج خلاص و تبیین لواجی است لایال  
بود و عجمو گیاهای خاطر از رده برسم خورده از رگدز مشاهده شود اهریا و خاست شکر که در شارع  
قدیم این عالم که نه بیچاره و ترکم اند و بتدل بودن بی نیکهای این وضع فرسوده و زکار  
در یافته گذشت که بسر وقت این مطلب علیه فرت کله چند در دالوده برهنه قوالت



کافه سالاران و قمار و مکیین نویسد که از جان غم بدان نازنینان ملک آسوی نزارا افکند  
 عرش که از براید پیت چشم دارم که هم ز روی کرم کرم عزت خواه من باشد چون  
 ایضاح اوضاع اطوار در خانه عالی و کلیات و جزئیات این حدود و اسرار و دوستان  
 بدایع پر حوصله و وکلای ایشان که بجهت همین خدمت متعین اند متکفل و متعهد  
 و ایضا تفاهوتی که در بعضی احوال مذکور که پیش ازین باندک فرصت مرشود بود  
 الحال ضعیف خمره و ان ایشان متصور و متحیر اگر ساختن شده باشد  
 از ده نیا از ده یازده کم و بیش نخواهد بود دران باب شروع نمی کند و فتوحات  
 تازه و مسرات بی اندازده که در ممالک بنک بطور آید است چه از جانب شهباز خان که  
 بتوفیقات ربانی از کور کهاث تا دریای شور و جزیره خیر را آورده ولایت و جزیه از  
 آن صوبه را تمام و کمال متصرف شده است و مقهور و سبکوب شدن شخصات آن  
 جهات خصوصاً سیاه خان و بردن او که خود را در داب غرقاب و دریای شور  
 و چار طرف وزیر خان و صادق خان که با مرادات بجانی از مانده و بر خوان تا او بر  
 آن نواحی را تصرف خود را آورده دست تعدی فلک و فسق آن دیار را از زیر و ستان  
 کوتاه ساخته بقتل و قتل و راه را لاسن گردانیدن و چه در حلقه بندگی و دران  
 قتل و جانی که سرقت افغانان آن حدود بوده است و فرستادن پسر زاده خود را  
 با پیشکش بی لائق و فیلان مست بدرگاه عالم پناه صاحب شیخ ابراهیم سیکری ال  
 و خبر متواتر مرض الموت محمد حکیم مرزا که دست آورده واقعه طلبان رخنه گار بوده است  
 قطع نظر از تکفل آن طائفه مذکور شرح و بسط آنرا با انضمام کمال شهرت فی حوزة  
 احتیاج بر روشن آنها نیست که حقیقتاً اندرین فرست که امثال این چهار

ایضا در این کتاب در باب  
 ایضا در این کتاب در باب  
 ایضا در این کتاب در باب  
 ایضا در این کتاب در باب

مستحق و شایسته و در این باب  
 مستحق و شایسته و در این باب  
 مستحق و شایسته و در این باب  
 مستحق و شایسته و در این باب

ایضا در این کتاب در باب  
 ایضا در این کتاب در باب  
 ایضا در این کتاب در باب  
 ایضا در این کتاب در باب



کلام و فحوائص مرام پیدا بود که این معاطف نامی پیش از طور مستح دوم که از ایل  
 جلالی قسم الهی بوده است صدور یافت به واسطه آنکه بعضی مقدمات بغایت لغای  
 جانگاہ نوشته بودند و بر بنی سخنان غم اندوز بطور سر رقم یافته بود که بطایر صورت  
 معقولیت آن مخصوص زمان و دَوَن زمان نباشد فنون غموم و صنوف الام  
 بخاطر فائز راه یافت که شرح آن بطومار نام دیگر مصراع می باشد  
 بتوای کاشش آشنا هرگز ای زیب و زینت بخش عقل معاشن نظم امعان  
 تأمل در اوایل و عواقب امور ملاحظه فرموده مقتضیات حوصله و ریاضت خود که  
 مرکوز ضمیر دور بین آن دانش آیین است عمل نموده است آنکه نظر بر جاستان این  
 بوستان افتد و مشاهده لطائف این پسین و عجب این گلشن و دریافت  
 فواحش و رواج انواع بدایع عنایات الهی خورسند و مخطوط باید بود و مضائق روزگار  
 را در ساحت عرش مساحت باطن خود جان داد هم گرامی را که دو کسب سیر و  
 و بدل ندارد و خوش گذراند و در شکوه و شکایت که رحم مهربان روزگار شکی  
 نشد هر چند میداند که در وقت توزع خاطر و مشاهده احوال چست لال روزگار  
 امثال این مقدمات ناخوش نمی آید و در مذاق اخوان این روزگار خصوصاً قتیکه  
 اندک زمانه در مقام غنچ و دلال شده از پیشگی میکند بسیار تلخ مینماید و در احوال  
 امثال این مقال را بی درد و آهسته مطالعه این سخنان موجب مزید کلفت خاطر میشود اما  
 چون بر سرین و سپین است که آن زبده ارباب و ملت اقبال و برگزیده اصحاب فضل  
 و فضال این حالت بی حلاوت بغایت دور و از استماع کلمات نفس الامر میسر و اند  
 بر اینه ابراز این مسمی نمود و هر چند قرار داد آنست که راه مرسلات

مجموعه آقا و غیر ارجاع  
 نقش اک  
 غایتان از ای جانی که بطور مستح  
 دنیا و دنیا طلبی و دنیا خواهی  
 غرض از این است  
 ای عجب که می دانم در حقیقت  
 باطن و ظاهر و باطن و ظاهر  
 است خوش و بد و نیک و بد  
 در کار که در عالم  
 در وقت پیرانی خاطر و دیدن اولی  
 این فصل و فقرات ناخوش و ناخوش  
 و قتیکه اندک زمانه در مقام غنچ و دلال  
 اندک یکدیگر فصل و فقرات ناخوش و ناخوش  
 چشم و دانه و چشم و دانه و چشم و دانه  
 حسن و زشتی و لال و لال و لال و لال  
 غایت و غایت و غایت و غایت  
 ای درده و آهسته و آهسته و آهسته  
 سبب و سبب و سبب و سبب  
 ای درده و آهسته و آهسته و آهسته  
 سبب و سبب و سبب و سبب

ای حالت ناخوش و ناخوش  
 ماکور و ماکور و ماکور و ماکور  
 سخنانی که در حقیقت بی ثبوت  
 السید است و آید و آید و آید  
 و آید و آید و آید و آید  
 و آید و آید و آید و آید



در باب معرفت واجب تعالی و مطالعه کتب که بمبدأ نسبت آشنائی بخشد  
 استعلام نموده بودند اگر چه فی الحقیقه این منزله استعلام از جا بل و استعلام از عایت نامبر  
 اما مورد مغذ و از فهمیدگیهای خود و دیگران و اصل کار آنست که بمساعی جمیله و لطائف جلیله  
 آشنائی بهم رسانند که اگر حقیقت خداشناسی که با اتفاق مل و خل حصول آن عازمه  
 و شعاری بر روی دارد خاطر نشان سازد و باری اگر این کس متنی نفس الامری داشته باشد  
 در جلوات و اگر آن حالت عالی مرتبت منفقو باشد در جلوات عیوب نفس ایما  
 عیوبی که بوسیله فرط فکر امشاده احوال اختیار بی نوع از اخلاق جمیده افعال منفر  
 اعتقاد دارد بمساع برسانند و این طائفه جلیله اوزمره ثرویلیده مویان بی سرو پا  
 و بر منته پایان صحرای امتلا که نظر علیل آنها را اعتبار نمی نهند و بمنزله انجم نمی نخلطند  
 و اگر نشاء کثرت که با و به غفلت است طلب این مفردان نر به نگاه وحدت بعید  
 بدیع می نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اترک و در محنت فر  
 قلیل البضاعه که امیر علی شیران روزگار نسبتی نداشته باشند چیست چه از اطلال  
 دیار این بی خانمانان و محافل و مشاهد ارباب سجاده و اصحاب عمامه اثری نیست  
 رباعی جان بقمار خانه زندی چند  
 بامروم کم عیسای کم پیوندند  
 رندے چندند کس نداند چندند  
 بر نیه و نقد هر دو ختم خندند  
 و اگر در خلال احوال ملالی دست و پا از رگزدن یافتن یا افتاد بعد از تقدیم شد  
 طلب یا بیماری و افسردگی روی نماید در وقت افاق و شعور از هر نقد  
 طلب این طبیبان خافق و عکساران صادق لاجرم دست تبت با و ال  
 محاسبه احوال خود نمود و محاسبه ممکن محاسب و متقاض خود را بوسیله فکر

حکایتی در باب معرفت واجب تعالی و مطالعه کتب که بمبدأ نسبت آشنائی بخشد  
 استعلام نموده بودند اگر چه فی الحقیقه این منزله استعلام از جا بل و استعلام از عایت نامبر  
 اما مورد مغذ و از فهمیدگیهای خود و دیگران و اصل کار آنست که بمساعی جمیله و لطائف جلیله  
 آشنائی بهم رسانند که اگر حقیقت خداشناسی که با اتفاق مل و خل حصول آن عازمه  
 و شعاری بر روی دارد خاطر نشان سازد و باری اگر این کس متنی نفس الامری داشته باشد  
 در جلوات و اگر آن حالت عالی مرتبت منفقو باشد در جلوات عیوب نفس ایما  
 عیوبی که بوسیله فرط فکر امشاده احوال اختیار بی نوع از اخلاق جمیده افعال منفر  
 اعتقاد دارد بمساع برسانند و این طائفه جلیله اوزمره ثرویلیده مویان بی سرو پا  
 و بر منته پایان صحرای امتلا که نظر علیل آنها را اعتبار نمی نهند و بمنزله انجم نمی نخلطند  
 و اگر نشاء کثرت که با و به غفلت است طلب این مفردان نر به نگاه وحدت بعید  
 بدیع می نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اترک و در محنت فر  
 قلیل البضاعه که امیر علی شیران روزگار نسبتی نداشته باشند چیست چه از اطلال  
 دیار این بی خانمانان و محافل و مشاهد ارباب سجاده و اصحاب عمامه اثری نیست  
 رباعی جان بقمار خانه زندی چند  
 بامروم کم عیسای کم پیوندند  
 رندے چندند کس نداند چندند  
 بر نیه و نقد هر دو ختم خندند  
 و اگر در خلال احوال ملالی دست و پا از رگزدن یافتن یا افتاد بعد از تقدیم شد  
 طلب یا بیماری و افسردگی روی نماید در وقت افاق و شعور از هر نقد  
 طلب این طبیبان خافق و عکساران صادق لاجرم دست تبت با و ال  
 محاسبه احوال خود نمود و محاسبه ممکن محاسب و متقاض خود را بوسیله فکر

در باب معرفت واجب تعالی و مطالعه کتب که بمبدأ نسبت آشنائی بخشد  
 استعلام نموده بودند اگر چه فی الحقیقه این منزله استعلام از جا بل و استعلام از عایت نامبر  
 اما مورد مغذ و از فهمیدگیهای خود و دیگران و اصل کار آنست که بمساعی جمیله و لطائف جلیله  
 آشنائی بهم رسانند که اگر حقیقت خداشناسی که با اتفاق مل و خل حصول آن عازمه  
 و شعاری بر روی دارد خاطر نشان سازد و باری اگر این کس متنی نفس الامری داشته باشد  
 در جلوات و اگر آن حالت عالی مرتبت منفقو باشد در جلوات عیوب نفس ایما  
 عیوبی که بوسیله فرط فکر امشاده احوال اختیار بی نوع از اخلاق جمیده افعال منفر  
 اعتقاد دارد بمساع برسانند و این طائفه جلیله اوزمره ثرویلیده مویان بی سرو پا  
 و بر منته پایان صحرای امتلا که نظر علیل آنها را اعتبار نمی نهند و بمنزله انجم نمی نخلطند  
 و اگر نشاء کثرت که با و به غفلت است طلب این مفردان نر به نگاه وحدت بعید  
 بدیع می نموده باشد نشان این بزرگواران را در سپاهیان ساده اترک و در محنت فر  
 قلیل البضاعه که امیر علی شیران روزگار نسبتی نداشته باشند چیست چه از اطلال  
 دیار این بی خانمانان و محافل و مشاهد ارباب سجاده و اصحاب عمامه اثری نیست  
 رباعی جان بقمار خانه زندی چند  
 بامروم کم عیسای کم پیوندند  
 رندے چندند کس نداند چندند  
 بر نیه و نقد هر دو ختم خندند  
 و اگر در خلال احوال ملالی دست و پا از رگزدن یافتن یا افتاد بعد از تقدیم شد  
 طلب یا بیماری و افسردگی روی نماید در وقت افاق و شعور از هر نقد  
 طلب این طبیبان خافق و عکساران صادق لاجرم دست تبت با و ال  
 محاسبه احوال خود نمود و محاسبه ممکن محاسب و متقاض خود را بوسیله فکر



















در این کتاب که در این شهر...  
 در این کتاب که در این شهر...  
 در این کتاب که در این شهر...

ایشان درین کس فصدیه باشند یا بختی که نیک سیرتان زمانه از دست کرداران روزگار  
 دشته باشند مخالفتی داشته باشند تا درازا که آن سعی نماید لیکن چون دوتی این کس از متعارفات  
 نیک سیرتان زمانه فراتر افتاده خوشی چند بخاطر بوفصول راه میاید که از ناروایی آن از خاطر  
 میشود شعر خوشی کند دل شیدا را چه جرم عشق است و صد سیر از تفاضل را چه جرم  
 یقین آن در بین باشد که درین قصص بکار برده ام آنجا که روز بازار مردمی است و متاع و  
 رواج دارد از پیش خود شرمند میستم و خوشی خجالت بر چنین ندارم و نظر به عالم و عالمیان  
 امروز نزدیک بایشان کسی را نمیدانم و غباری در خاطر همیشه بهار من نیست و نخواهد بود  
 و چرا باشد ترازوی انصاف بدست دشمن و عیار او دین است پر رخت شدن شمار  
 عریه جویان ملک ناحق شناسی است حاشا شتم حاشا آنجا که اسم مردمی و نام پلیست  
 امثال این سوپر اموان آن مزد بوم تواند گشت چه جای آنکه کار از آن گذشته باشد  
 شرح آنرا و اثبات آن را بگردار بیکار و دقت احمد که از مبادی احوال تا حال چنانچه آن  
 بزرگ زمانه در خیریت ذاتی افزایش دارند و محبت این حیران دستان دشت افرو  
 دارد و درین روز بازار خود فروشان اگر شرم از خود و شستی و دستانی چند واقع از یار خود  
 و کوششها و دلسوزیها و باجهانان برای برآمدن کار آن داندان همچنان به پیکار نفس و نهضت  
 خود نمایند شنیدن از هزار کی و از بسیار اندکی نوشتمی اما چه کنم که مراد دیده بنا دل شویار  
 خجالت خود میکنند که از بیاب در بازار راج این جهان که اگر دروغی گفته آید شتریان  
 معامله ان بهای گران میخرند حرفی زند هر چند طبعم که شناسای مزاج زمانه است میگوید که دو  
 نداری که شرح احوال ترا بدو ستار گوید نیکو کار خیر اندیش در نقاب احتیاج و کنج غفلت  
 ستواری ست یا بفرضانه آنچه بیند و گوید روزگار معانوت از آنرا معاون چو در پرده مهرندگی خود

ای که در این کتاب...  
 در این کتاب که در این شهر...  
 در این کتاب که در این شهر...

در این کتاب که در این شهر...  
 در این کتاب که در این شهر...  
 در این کتاب که در این شهر...









12.2

[illegible]

و نهیلان راست گو ناپدید و بد ذاتان خود دوست از کس موزیاده پس بهوش ماید بود تا  
کار ساخته شود زیاده چه نویسد الله بس باقی بوسن سخا سخا نان علمی شد رفته والا  
ورود یافت و بومی اهل بیت مردمی بشام جان رسید الله تعالی بمقاصد صوری و معنوی  
رسانا و آنچه در باب انعمونی بهبود نشانیان ایامی رفت بود ای بهوشند متدی نشده  
بهایت زدن دیده دوری را کیوری فروختن و ناپینائی را بر دور بینی گزید نیست من کجا و والا  
استد کجا تا در عشرت سرای بهایت خرامی چند آو میانه توانم کرد لیکن چون طلب توش  
باطن صادق و اندیشه ضمیر خیریت کونین مقرون بود تا میدات الهی این سرشته را واد  
نموج را دنگیری نموده شهرستان اهل بیت یعنی باسلام علبت لطفه زان پوشو امان  
آورد و بخت دوستی بجای آورده بفرقه الوثقای ارادت این خدیو صورت معنی وقت است ای  
ظاهر و باطن رسانید تواند دولت تفقه نموده من نابینا سرمه تحقیق چشم کشید دیده  
دور بین گرامت کرد به پشت گرمی آن از تعلقات صوری و معنوی که حجاب جوای می قصود  
ست بیرون آورد تا در پیش پرده کثرت جمال وحدت نظر در آمد و جمال جهان آرای این  
خلیفه وقت که در نقاب کثرت و حجاب سلطنت در نظر ساده لوحان ظاهر بین نگار طرا  
کج دان محنت بود و شود و خاطر حق پرست گشت این پیر ابراه اقا و امید که سرشته  
مقصود بپرست افتد و متدی گردد کنون بعضی از نهید گیهای خود را که برکت صدق  
ارادت روشنی افزای خاطر تیره من گشته است بان برادرینو سید امید که این دستان  
خوش آمدگونی و سخن آرائی بیرون بسته و خاطر جامی بهندای برادران حمت الهی فراوان بهیجا  
و نه که کس فرار سید است لیکن مبدع جهان آرای ساین بهجت مصالح از نظر مخفی داشته  
الکون اول پایه اهل بیت است که باطلقات انام طرح شتی انداخته بساطح صلاح گسترده که پس

[illegible]

۳۴ نقد برون مسی  
جالب صورت که صورت آرد  
ساده لوحان که نایب و نادران غافل  
ای گرین دامن کنایه که کس نکند  
چنین دیدن سیدان ۱۲  
ای عیاران رحمت خدا  
موسو چو عیب یزد فاجیه کاز  
میسبارد رحمت یحیی کیت  
که خدایا از این چه عیب











[illegible]

بشنیدن اینکس بر میآید بحجت ناقصک خود اعظم استیا خیال میکنند باری گذشت آنچه گذشت  
 اکنون همگی فطرت جاه و اعتسار دفع و نصرت و صحت و سرت آن و جیدالهم را از حد  
 مهربان مسالت نمایند و در لوازم دوستی از خود شرمند نیست حضور و نصرت یکسان  
 چون گویم که دروغ گفت با شتم چه بسا خوبیهای آن یگانه محبت و نصرت گفته میشود که در  
 حضور و کون بود که مبادا عیوبی بنحاطط راه یابد البته بعد که توجه باطنی و ظاهری حضرت  
 خدا یگانه بدرجه اعلی است پس ازین گرم تر و نیازمند تر و در عرض و مستند که شجاعت  
 و دانش و بهیچ عوام و البهای مردم مردانه و فراهم آمدن اسباب و نیویست کنایه  
 است نیست اصل تمیز نیست اندر آدمی تا فرونی را بداند از کس الله تعالی توفیق  
 محاسبه و شکستگ دل در قنوعات تقارن روزگار خسته آثار آن یگانه زمان و احوال و محمودان  
 خدا شکار اخلاص گزین است این بار با و نظری دیگر شد تو قنات او اختیار نبوده گفتار و کردار  
 از و راضی ام والسلام در مهربان سنی و شمس نوشته شد و شمس شایانان فرد و گرمی  
 آید گوی او بگیر و او اوستان و میرداد باش از مطالعه نسخه جامع کونیه است  
 سرت پیرای خاطر خرد و آن بوده از نقوش ما ملایم که صفحه جهان ازان گزیندار و بحق  
 از اسباب و الای ایزد شناسی و از امور دریافت اسرار عبودیت است و سبب  
 دل و در بین آن معشوق سرافراز و آن عاشق بر خوردار من که جز عاشقی من و معشوقی کوین  
 ما سزاوارت تنگی چه معنی دارد که بنگلی هم پدید نیارند چه دوست و در بین من اگر از که حسد  
 اخوان دنیا میگویند آن خود در روز بار مردی شیوع دشت و بزرگان صورت بر بنی بقای  
 پی برده نرم پیش خود منغص ساخته اند تا به پیشوایان یعنی چه سید را و خود که حال او معلوم  
 عاشا که گری برد من حوصله جهان پیمای طر محبوب سزای من نشیند اگر از رنگت دین ما و لای

[illegible][illegible]



گذارد و میخواهم که همواره از سیمیات و حقیقیات ایشان را که بسیار و زی بگذرد و محبوب یکی  
از حاشیه گران بساط غرت نوشته میفرستاده باشند زیاده چو نویسد بخاشخشان  
رباعی دل با تو هم عزم بداند ایشان را و تو بهریم ستیزه ایشان را و عمر من  
اندر سر و کار تو شود مهر تو میراث و هم خویشان را بخاطر قدسی نژاد حقیقت اساس ایشان  
چه حاجت که بگویم بخاطر آلوده شناسان راج نادوست روزگاران معدن نیکدانی باید که گذرد  
بلکه در صد هزار فرسخ این چنین همیشه بهار هم عبور نشود که در حرف معامله خلانی بخاطر حق گزاران  
ماه یا بد فکیف در دوستان دوستی سخن از عالم نراستی بر زبان حق گوی من بنیت مدارا  
هم بگذرد چه جای آنکه مقدمات قدسیه صداقت و انگه بان درازی سخن و آنهم امتداد  
زمان از مثل منی که در ترازوی انصاف و قدر دانی او جمیع اشعار روزگار و زنی پیدا  
کرده از جهات شتی و طسوق مختلف از مغتنات روزگار اندنا بسوده دست و دل خاطر  
بر زبان هرزه گوی دهد اما چه توان کرد که مخاطب من نظارگی جمال خود نیست و طبیعت  
اورا از هجوم بد معا ملکان فرصت مشورتی یا وقت شنیدن نصیحتی از فطرت بلند خودش  
نیست طبیعت تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی و اورا ایشانشاهی و هر کجا دیدی  
سده که بعد از دنیا من مفاد ضاعت گراسی که یا در فراموشی میسرا و بعد از مدتی  
تو اعل خطوط که نقوش پیشانی آنها گره آلوده بدگمانی و نا فهمی بدگی بود قیسه کریمه  
اگر در خور محبت این کس نباشد باند از مدت مناسب روزگار ناسازگار نبود  
رسید مقتضای بشریت طبیعت ملول مسرت آرگشت و فطرت پیشینه حسد من  
از کوتهی حوصله دست نوازش بر سر دوش خود کشید طبیعت شب غمهای  
من چون شد به صبح شاد منی استن + شود سامان نقب من همه بگنج شایانی

دست در دانه آلوده  
بناط کمال از خفته شام جنت  
که تیر آن بالار و از خفته خاطر آلوده  
لوت خدای هم گرم سر و زانو  
باید که همیشه کند و کار بکند  
آن که در در محلات دوی خلایق  
من را میباید بر گره دنیا بیاورد  
درین محلات چنین باشد پس  
چگونه در درستان و در سخن  
بر زبان حق گوی من بخت خدایم  
گذرد چه جای آنکه مقدمات  
خالص با وجود حکام آن بسبب  
تاکیدات و درازی زمان از نشی  
که در دوی انصاف بعد از مدتی  
من اعتباری پیدا کرده از قیسه کریمه  
منتهات روزگار هستی بهر  
از خود فرموده و بوجه و ناگون خاطر  
آن مقدمات قدسیه را با سودن  
دل بر زبان هرزه گوی دهد و بی  
آن مقدمات دوی بی اسخا و  
از دل باشند زبان و خاطر  
انصاف مقدمات قدسیه  
نقل از شرح  
میکوید که در خزان  
نمیکنم چه کنم که  
فوزیت و طبیعت  
نیت می آفریند  
شوات نازد و تو  
۱۱۱۱۱۱۱۱  
ای مقدمات دوی بی  
دیده در ترازوی  
۱۱۱۱۱۱۱۱

















شکینیت و دوسه سخن بصاحب نکته سنج وقت یاب مهربان نگفتند اگر چه از طرز خواندن  
 معصود شده که در باب گرانی مزاج اقدس نوشته بودند آن از دوگی صاحب بردان وین  
 از هزار سبکی آمده اما آن یک یک بین آن یکی را هزار دهنه در اصلاح آن کوشند و  
 رمضان سینه نهصد و نو در اختلاف لاهور و قوم شریک سخنانان الله تعالی در  
 لوازم نشر تعلق استوار داشته پیش از تمامی لوازم این کار اندیشه تجر و خلیل انداز این  
 انتظام نگردان و عتاب و خطاب و مباسط و ملاعبت و زینتگاه طبیعت بغیر از ایشان  
 نیست و مجالست روحانی و مطاحت معنوی و گردش همیشه بهار فطرت هم نمی آن خلایق  
 خاندان دریافت فی لیکن طریق مکاتیب را از رسمیات دانسته عموماً از آن قاعده میاید و  
 و مترصد مراسلات معنوی که بزبان فعل او یا بدین باشد و از آنجا که قحط سال مرگوست است  
 ذاتی چه که سوداگری آدمیانه را هم آغوش عنقا نشان میدهند و اینکس بحسب سرنوشت  
 و معرکه این آدمیان جسم قبله افتاده است قطع نظر از آنکه مفاد و ضات روحانی بر تو ظهور و وجود  
 معنی رس ایشان را از اعتقادات عظمی میداند و در معاشرت صوری و معنوی فی اختیار است  
 هزاران شکر که درین کار شگرف طبیعت با فطرت یاوری دهست ششم جادی الاول  
 میرزا علی بها در قیمه حضرت افزای غم آوری ساینده خاطر را که در بروی شادی و غم بسته بود  
 عین اندوه یافت چه عزیمت آمدن نه موافق مضمون فرمان همایون است و نه لائق فطرت  
 و دریافت ایشان و هرگاه آن مشهور طافت در معنی تحریر فی این خدمت بود طلب از محملات  
 عبارت و اشارت نسبت را چه نام توان نهاد اکنون عزیز من هیچ وجه و عیب آمدن را خط  
 دقیقه یاب خود را ندانند که این توقف یکسال که در صدور از اختلاف اگر واقع شده  
 مرضی خاطر بود تو چه والای شاهنشاهی را در فتح دکن عظیم دانسته زیاد درین باب

له الله...  
 اینها را در این باب...  
 اینها را در این باب...  
 اینها را در این باب...

طبیعت شری من...  
 منی و طبیعت...  
 منی و طبیعت...  
 منی و طبیعت...

طبیعت شری من...  
 منی و طبیعت...  
 منی و طبیعت...  
 منی و طبیعت...





ست پخته اول خاک بکاز و بکوبد  
 پس با کبریت خود در هم بکشد  
 انجام کار خود را در آن کمال  
 بجای آید و در وقت گرم  
 اصل بنیاد را در آن  
 ای یکبارگی انجان وضع نمود  
 نمود و در کجاست که گویم آن را  
 خود را شسته و شست و شست  
 زیرا که نیکو شست و شست  
 در دست خان بست و بست  
 یا خود بخوبی فعال شست و شست  
 به خود بخوبی فعال شست و شست

و سیاهی و کاغذ و راد برای هدایت عالمیان از نوکر و اقا فقیر و غنی و دوسه کلمه می نویسد  
 اول سموم خطائی که بر کشت زار نوکر و زبیده انگه سرشته مسکینه و معامله همی و پیش بینی  
 و خاطر داری و غمخواری که در زمان کم تقصیر داشت و در هنگام هجوم دنیا و رجوع انبای روزه  
 نمیدارد و یکبارگی ورق گردانیده چون گویم آن نامه اعمال حسنه را شسته شست و شست  
 کرده توقع دیگر بر کونین تواضع و نیاز مندی از جبهان چشم میدارد تا کار از تبه برآید  
 بجائی میرسد که جل المتین اخلاص گسته میگردد و بوالی نعمت و صاحب خود بغیر رو  
 می کند چه در اطوار خدمت و چه در اوضاع اطاعت چه در ملاوچه و در خلا تا فرست  
 بجائی میرسد که بدست خود در گرداب هلاکت مخفی میشود و هرگاه نوکر که کار احتیاج همیشه  
 در سردار و بر شمع با خود کامی و شنبی ازان بدست گشته چه عهده مایند اگر صاحب چنین  
 اسباب مستی سرشورش داشته باشد چه در باشد و گند اگر صاحبان بر کشیدهای  
 خود را بهمان نظر خردی که در مبادی احوال دیده اند منظور داشته نگار داشت اعتبار خود  
 فیض یارین آن تنگ حوصلها که در بند سوزن ان خود و معنی سواگری حرف اخلاص بزرگ  
 صورت بکار دارند از دیدارین حالت کو باطن گشته سود خود را در زیان خود می انکارند و در  
 اندیشه های تباها افتاده پایمال حوادث میگردد و این کم خردان بدست توقع تواضع  
 بی حسابی از صاحب خود داشته در گوشه ان فرو میمانند تاریخ سوم شهر ذیحجه در سال هزار  
 نگارش یافت پناختانان بیت همی ندانم چار فراق نیست عجب کسب نریز  
 خود کرده رانند چار لیکن از یو چون در چاره گریست اگر روزی چند بظاهر دستان  
 حقیقی را در گذارش بجان میدارد اما در معنی اسباب دوام موصالت سر انجام میدهد  
 الله تعالی بزودی محنت دوری سپری گردانا و که نه تاب بیان شدید جدا شده دارد

جهان نماده و در شسته و شسته  
 بسوی خود را چنان ایستاد و کوبد  
 تا به اقتضای خود در سوزن بکوبد  
 نذر زنده سوزن استوار است و کوبد  
 خود در شسته گسته میگردد و در کوبد  
 بخوار زنده نعمت خود بخوبی و کوبد  
 در دست و در سوزن و کوبد  
 یکبارگی انجان وضع نمود  
 نمود و در کجاست که گویم آن را  
 خود را شسته و شست و شست  
 زیرا که نیکو شست و شست  
 در دست خان بست و بست  
 یا خود بخوبی فعال شست و شست  
 به خود بخوبی فعال شست و شست

نماد اگر صاحبان انجمن  
 گشته و نافرمانی از خداوند نیست  
 آوردادگان خود را بطور خردی و در  
 اولین دیده خیال اعتبار و عجز خود  
 داده اند و غیبه و غیبتان تلک و تلک  
 که در فکر سود و زیان تحقیق در می نوبد  
 غیبت اخلاص بر زبان طعنه می کلانند  
 از دیدن کم توقعی آنها خود را  
 گشته سود خود را نافرمانی و سرکشی  
 عین نماند است و کوبد  
 این نامه دفعی کلان است

خانکاهان به تصویب  
 انجمن و در وقت درستی  
 رفیق بود و در غایت چاره  
 علاج از شش  
 ای که در من چاره کلان  
 خدا در چاره سازی است

بسیار تر باشد و در بارگاه ۱۲ سوره  
 کلمات تازی را که آتش کاه  
 کلمات فارسی های آتش بیاغز  
 آتش گاه بی آغز  
 سخن نیکو نیست  
 غایب و ستان فرصت بیخال  
 استعداد است از غمت مشغولی  
 استعداد آن ندانند و شکار اگر  
 زیرا که اهل زمانه از آنکس دماغی نماند  
 بهای وقت کم تر از زمان نماند  
 سوره ۱۳۸

نه صبر خاموشیدن حاشا اگر بیان توانستی کردی بزبان آمدی که در خور حوصله و استعداد  
 مستمعان زمانه هست و نه خاطر مشغول بسیار دوست آن مستعد خطاب سخن شنیدن  
 از جوشن بصیری حرفی چند تراوش میکنند قطعه زدوست دوم ازین زار تر چه باشد  
 حال زیاده فریم ازین صبحتر چه باشد کار میان آتش و آب اندرون گرفتارم  
 که جانم آتش کاه است و دیده دریا بار شکر از در که مرده وصال رسید خاطر را از بار  
 رانید یعنی درست و سوم صفر ختم شد بخیر و لطف نگرانی قاصد رسید و مفاد صبح که  
 طراوت بخش دل پر مرده و نصارت ده خاطر افسرده بود در عین راه آورد که مرز آجایی  
 بمقتضای سعادت ذاتی و بخت بلندی و دو تمنت می آمده دید و در آنجا  
 شدن ست چگویم که چه خوشحالی روداد که قدرت گفتار و کجاقوت نوشتن باین فرصت نیاید  
 تانندی از سیرت خود باز نمایم اشعار وقت نیست که یاران حرب از سر گیرند طره شب زخ  
 بجای گیرند مطربان راوند یمان را آواز دهند تا سماع خوش عیشی بنواور گیرند البته که از آن  
 یگانه زمانه هم آثار حوصله عالی ظاهر شد که چندین کشاق و انواع محن که از آن باز که هستند و  
 مفتوح گشته چنین واقع نشده بود تاب آورده در ارتفاع مارج کمال کوششید و هم  
 انوار شجاعت که بهترین سجایای ذاتیه است از لمعان سیوف بارتد آن اقبال مندر وین  
 گشت که نبرد های مردان زامی فرموده مظهر و منصور گشتند و هم فنون تزیین صائبه آن یگان  
 زمان برخورد و بزرگ دوست و دشمن پیدا آمده مراتب و انشوری خاطر نشان ظاهر بیان  
 شد و هم مراسم مردمی و لوازم قوت و پایداری بمنصبه برزخ جلوه گر آمد چنانچه ولایت بد  
 آوردند و نوکری خوب بهم رسانیدند و بهشتین پیکار طرح دوستی نفس الامری انداخت  
 مقدسان عالم علوی را آفرین گرد و گردانیدند آری محبوب دله گشتن مفت و بی تقریب

تمام که خدا  
 ای در شایسته و غیر دزدی ۱۲  
 کلمات بعد ازین برای بیخون خط  
 دعائی بیک نام عالم قضا و تدبیر است  
 کرد و در مستعد ای مستعد دانی  
 بجهت او شاه است از مملکتی  
 سکه انداختی ای وقت نیست  
 کیان از سر و زنی کند و از این  
 از عبادت از غمت از دزدی خدا  
 که عبادت از شادی است بیدار  
 بخت غم که گشتند و شادی بخت  
 ای صبح در آن  
 آتش ۱۳  
 فتح بختین است و در دین  
 خطه از ظاهر و باطن کلک است  
 من از آن است و در آن  
 که بعضی نعم و شادی است  
 که عبادان و در آنجا  
 و غلبه بین نیست در نه خجاست  
 بافته شد ای خاگر کند و چون از قاف  
 بیاد دل دوستی خالفت گشت  
 اسلوی محراب و علی و علی  
 یعنی چنانچه دلیل بد نشود تا آنکه  
 ولایت ملک است آمدن و نگر  
 خرب و نیم نیکو است  
 ای دیگر راه جو از دزدی و قوت  
 از آنچه بختین بختین است  
 از آنکه ملک را ازین گوی  
 خستند

بسیار تر باشد و در بارگاه ۱۲ سوره  
 کلمات تازی را که آتش کاه  
 کلمات فارسی های آتش بیاغز  
 آتش گاه بی آغز  
 سخن نیکو نیست  
 غایب و ستان فرصت بیخال  
 استعداد است از غمت مشغولی  
 استعداد آن ندانند و شکار اگر  
 زیرا که اهل زمانه از آنکس دماغی نماند  
 بهای وقت کم تر از زمان نماند  
 سوره ۱۳۸



این است که در وقت خواب  
 گاهی از بچه کجاست نشاندیم  
 و در بیداری میان صورت من نظر  
 داشت و اگر در وقت خواب از بچه  
 طبیعت بشری من طبیعت شما  
 سواقت دارد اگر کسی  
 ای بچه که آن کجاست نشاندیم  
 فکر و اندیشه معالجات بچه که  
 وقت تسلط طبیعت شما  
 تا که جان من  
 طبیعت











دوستان سببی توانند که بجای آورده از دوستی حقیقه مست در برام کار ایشان دارد چند فریب  
درونی آورده است که سختی از دوستان ایزدی دوستان نویسد بود که مری برخاطر افکار آن  
تفاوه دو دمان گهی نهد و این بیت روم عشق که بر زبان داده بود و ندر سایه سازد بیت  
بگوید لاکه گرم نگردد از گرمی خورشید خورشید کم نگردد و لیکن پیش نمودن ببار بار  
انصاف گرامی و شجاری آید تا آنکه گرمی نامه آمد و دل شویکه شورش یافت نظم  
درین خبر که حکم شهنش دست + نشان ده کردنی کوبی کند دست + نه در خبر توان  
واز کردن + نه توان بند چسب باز کردن + هر چند میدادم کار شناسانی و فراح حوصله  
لختی خود را از طبیعت باز خرید و در ظلال خرد و آسایش بر نزنند لیکن آن یای حالت گسترده ام  
دیدگونان گون هم بجهت انباشتاسا تو اند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شاست بیرون  
نظربند و آنچه از تجربه نگاشته اند این اندیشه لازم والا قطرت باشد لیکن امروز که گوهر انصاف  
خاکبوس و خدیو زمان بی اندازه مدارائی و هنر ره سگالان گرم ناهنجاری اگر روز کاری دل  
کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد که میامن این کردار گزین آن خویش خرد  
زمان شایسته روزی شود بر آمدن بهر وجه مناسب میداند بخا خا نان رباعی گری  
دستی که تو شکایت کنی وانی که شکایت بچه غایت کنی و پرده دری باشد اندر حق تو نه  
که تو کرد و شکایت کنی رباعی هم کردی ز غایت مدهوشی که چشم کنی با من مگر خروشی بر کرد  
تو یکایک گشت نهم + بی من و گشت و لب خاموشی + عزیز من شگنی روزگار این  
هسته شامی صبح جو و یکدم نیر و بر گوید و چایه تواند گفت هر چه گفتی بود بختی بر مز و ایام و بر خج طهار  
و تصریح بیرون داد و محظور صیر صافی در دل نگاه داشت و هرگاه بشناسم مدارائی باشم پس  
با که سرگانی نایم چون ایزدی بیال سخت محبت و ششم آفریده است بهمن دلاویز گفتا

دوستان سببی توانند که بجای آورده از دوستی حقیقه مست در برام کار ایشان دارد چند فریب  
درونی آورده است که سختی از دوستان ایزدی دوستان نویسد بود که مری برخاطر افکار آن  
تفاوه دو دمان گهی نهد و این بیت روم عشق که بر زبان داده بود و ندر سایه سازد بیت  
بگوید لاکه گرم نگردد از گرمی خورشید خورشید کم نگردد و لیکن پیش نمودن ببار بار  
انصاف گرامی و شجاری آید تا آنکه گرمی نامه آمد و دل شویکه شورش یافت نظم  
درین خبر که حکم شهنش دست + نشان ده کردنی کوبی کند دست + نه در خبر توان  
واز کردن + نه توان بند چسب باز کردن + هر چند میدادم کار شناسانی و فراح حوصله  
لختی خود را از طبیعت باز خرید و در ظلال خرد و آسایش بر نزنند لیکن آن یای حالت گسترده ام  
دیدگونان گون هم بجهت انباشتاسا تو اند چاره کرد بهر حال چاره هر کار پیش شاست بیرون  
نظربند و آنچه از تجربه نگاشته اند این اندیشه لازم والا قطرت باشد لیکن امروز که گوهر انصاف  
خاکبوس و خدیو زمان بی اندازه مدارائی و هنر ره سگالان گرم ناهنجاری اگر روز کاری دل  
کارستان تعلق باز دارند نزدیک یقین دارد که میامن این کردار گزین آن خویش خرد  
زمان شایسته روزی شود بر آمدن بهر وجه مناسب میداند بخا خا نان رباعی گری  
دستی که تو شکایت کنی وانی که شکایت بچه غایت کنی و پرده دری باشد اندر حق تو نه  
که تو کرد و شکایت کنی رباعی هم کردی ز غایت مدهوشی که چشم کنی با من مگر خروشی بر کرد  
تو یکایک گشت نهم + بی من و گشت و لب خاموشی + عزیز من شگنی روزگار این  
هسته شامی صبح جو و یکدم نیر و بر گوید و چایه تواند گفت هر چه گفتی بود بختی بر مز و ایام و بر خج طهار  
و تصریح بیرون داد و محظور صیر صافی در دل نگاه داشت و هرگاه بشناسم مدارائی باشم پس  
با که سرگانی نایم چون ایزدی بیال سخت محبت و ششم آفریده است بهمن دلاویز گفتا

باز شایسته روزی شود بر آمدن بهر وجه مناسب میداند بخا خا نان رباعی گری  
دستی که تو شکایت کنی وانی که شکایت بچه غایت کنی و پرده دری باشد اندر حق تو نه  
که تو کرد و شکایت کنی رباعی هم کردی ز غایت مدهوشی که چشم کنی با من مگر خروشی بر کرد  
تو یکایک گشت نهم + بی من و گشت و لب خاموشی + عزیز من شگنی روزگار این  
هسته شامی صبح جو و یکدم نیر و بر گوید و چایه تواند گفت هر چه گفتی بود بختی بر مز و ایام و بر خج طهار  
و تصریح بیرون داد و محظور صیر صافی در دل نگاه داشت و هرگاه بشناسم مدارائی باشم پس  
با که سرگانی نایم چون ایزدی بیال سخت محبت و ششم آفریده است بهمن دلاویز گفتا



در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است  
 در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است  
 در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است

که شناسای مزاج اقدار شریف و زودل و دوستدار محبت شریک بدر آمد در جواب آن  
 نصیحت آمیز عتاب آلود که اکنون شرف نفاذ یافته بغیر از آنکه تقصیری شده چندی دیگر ننویس  
 و سخن دراز نکنند نسبت خاص متیابانه گفت آورد و الا من خموش را بکجا سحر حرف زدن  
 مکنونات است پلست همه حل عقد عالم چو بدست خیم آمد من بوفضل معجب تو بگو که  
 در چه کارم کشادگی پیشانی و شکفتگی خاطر و شوق بر کمال برگردآوری محاسن بسیار و بی  
 روز افزون باد بخان خاندان خاطر خوش قرین چگونه اجازت فرماید که قصه پر غصه و غم  
 در مقالات ظاهری و محاکات صوری که حسن معنوی از دارالملک تقصیسات خود از حساست  
 شرکت اقتضای لطف صوری سراج نموده است اما نماید که اگر قرین صدق است و خلاف بی  
 جهان آرای روزگار اندر که نه چشم دور بین در دین و دل انصاف گزین زنده باشد و اگر دین که  
 قطع نظر از آنکه در مجمع رموز داناان ملا را علی جانرا و خود را بی آرم نموده باشد بزرگ زار و افسوس  
 را بغلامی قبح رعنائی جهان فروخته باشد محمداً اگر دل و دانی آن سر بلند معنی و سرفراز صورت  
 خوانان صحبت صوری بوجه با مسامحت و وقت بی تکلفانه طلب نفرموده اند از آن چه  
 کنم لیکن بر صبر خود و بیابانه ما هم اگر عیاذاً بالله مخالف شوق اول بوده است و زیارتی و بی نصی  
 هم سعادت و هم سعادت و در بی توجهی آن گرامی رسته نشسته و مخاطب اگر مخالف قسم است  
 هم آن دانی روز آویدت صوح و هم این صابر بیدای محبت محمود و یاد چه نویسد محتاجان  
 نظم سانی پاکیزه رخ پرده گرفت + کا چراغ خلوتیان باز در گرفت + هر با هم که خاطر خسته  
 کرده بود + عیسی می خدا بفرستاد و برگرفت + گرامی نامه آن والاد و دامن سعادت است  
 آورد و دستهای گوناگون خشنود نخست بوسی معانی بشام جان این خیر اندیش رسانید  
 گزیده چندی بوی سر انجام شد دوم دماغ دل اعطرأ سوخت و آرزو کی غصری را جان

خدا پرست بکسر و زاری و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است  
 خدا پرست بکسر و زاری و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است  
 خدا پرست بکسر و زاری و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است

در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است  
 در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است  
 در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است و در این کتاب که در این روزگار از دسترس خارج شده است







اینکه در وقت استیلا  
 بایستی که در وقت استیلا  
 بایستی که در وقت استیلا  
 بایستی که در وقت استیلا

من ندیدم در جهان هست و جوی هیچ اهلیت به از وی ملکوی + اندکم اینک گفتم نیست و یکم  
 فروری ماه الهی سندی هشت قلمی شده بخا سخا نمان تو انگری خاطر صحت بدن با هم  
 متفق بود نصیب روزگار فروخته آثار آن پی برده راه زفته ملک معانی باد و بهشت عالی نیست  
 چون فطرت بلند مجلس مجلس آن بزرگ خانواد و خرد شود شب از سواد پیشانی گرانی  
 جسم و بر نفس ناطقه معلوم شده بود هر چند سید نیست بدیده عنایت از وی که  
 جارس ایشان ست بانگ پر نیز جسمانی و تعلیلی از محاسبه نفسانی تا این زمان پیانیده  
 باشد اما آجیاء اسم الطاهره بهوشن این دو کلمه مضرع خود و مفرح ایشان گشت انقضا  
 باخبر سخا نمان و دیروز و شب که بادل بس نیامده مغلوب طبیعت شده سوخت که از غلظت  
 خاطر برآمده گامی چند در بیداری صورت زندگانه که این امنیت بی اختیار از فعل نیامد باید دانست  
 که این آهنگ باطن نه برای سرور و حضور آن بزرگ خردست لیکن برای اندوه رسمیات رفوگا  
 ست اگر چه از شرب اهلیت بفرسهند و درست اما در ندهب اهل تعلق رسمی ست پسندیده از  
 محاسبه زمان بیداری و هنگام خواب بر روزنامه گذشته و آینده مبصرانه نظری انداختن خردست  
 و از اسباب هوش ربای احترام لازم دانسته پاس فرامی حوصله باید داشت از غم و دل و نصرت  
 کامیاب باشند و السلام بخا سخا نمان اسد تعالی از میلا حظگیهای ترکانه آن بزرگ را  
 را محفوظ دار و اما محتاج طبیعت و شورش افزای اهل محبت نگر و نذر است دست عقل صحیح  
 باعث آن شد که این دو کلمه که در برادر گفت و مقبل را در سرت انداز و نوشته اند احتیاط  
 کامل و استغفای تام معلوب محبت شده در و بهیه کتابت سرگرم ساخته فرو و عشق ست  
 صدر از تمام راه چه جرم گر خوشی کند دل شیدام چه جرم مجبور است خدا و از زبان کوه و دست  
 بریده و شکسته باید پیو و خرد و شن با خموشی هم آغوش بشن سخا نمان

کوشانی در اصطلاح خطا در  
 کوشانی در اصطلاح خطا در  
 کوشانی در اصطلاح خطا در  
 کوشانی در اصطلاح خطا در

تعالی از طم و تم مشرقا  
 تعالی از طم و تم مشرقا  
 تعالی از طم و تم مشرقا  
 تعالی از طم و تم مشرقا



اینک شش و تو قحکم از آری و در سیریت تا از دیدن ملائم نخر و ششم و از جای اروم اما نه از یک این اگر  
 از شما بهینم با وجود و ریافت سیرگی تقدیر و در هم میشوم و با خود بس نمی آیم آن و عویمای پیشین  
 استبعاد من شاید بخاطر داشته باشند از شما چشم داشت نیست که بمقتضای عادت قدیم در معامله  
 که مرا دخل نباشد بی مشورت این جانب صورت ندهند و از دور دستها پرستهار و دو کنگشها بجای  
 امروز که من در معامله باشم و از من پرسیده اند چنانکه نگاشته اند بطور آید در برابر آن چه باید  
 و حق بجانب کیست و آنکه در ابزاری ذمه خود وجوه مقول نوشته اند سخن من نهانست لیکن  
 چه رسد که در ابقتار پیوندی ندارد و عجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از شکر نیانده چندین  
 کپی بسته به برانپور بود و ندانم داول خود میرزا یوسف خان با لکلیان که از پنج هزار کس متجاوز  
 بودند و متعدد جانب دولت آباد بعد از فرود شدن شمشیر الملک عزیمت جای خود داشتند  
 بموجب طلب ایشان رفعت چنانچه نوشته ایشان حاضرست تفصیل مردم اعلامه نوشته و ستان  
 و همه درین خدمت شریک بودند و الا از من تنها چه آید و چون در شاه گره توقف بسیار شد و غنیم  
 شونجی و بی آزر می پیش گرفت همه اطلبیده خود بسته رفته و آن جانب احمدگر شد در آنکاره  
 روار و مردم در میان آمد با وجود این چون خزانة همراه بوده و هست که بهین مردمش رود و دست برد  
 نماید چون امر عالی رسید نوشته ایشان بی در پی آمد از آن غریمت بماند و خاطر مقدس شانزده ا  
 مقدم داشتیم و نتیجه که داد آنکه اوزده غیر در میان افتاد و این مردم را بر مزدگی شگرت روی داد  
 و آنکه نوشته اند که در خالصات شانزده نویسانده بودم بایستی آگاه شد که خالصست  
 یا نیست مشورتی باید نمود و غیر کردنی بسیار اندام و وقت و از راه همیگی و عجب تر آنکه نوشته اند  
 در اصل فرستادن احمدی بجهت آوردن بیلدار و سنگتراش و در و گرد بوده که در قلع گیسری دخل  
 عظیم دارد اگر بجهت گرفتن استیر این فکر بود و چه لائق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد

از زمانه امان نامه ۱۲

از زمانه امان نامه ۱۲

از زمانه امان نامه ۱۲

از زمانه امان نامه ۱۲

از زمانه امان نامه ۱۲

از زمانه امان نامه ۱۲

از زمانه امان نامه ۱۲

اینک شش و تو قحکم از آری و در سیریت تا از دیدن ملائم نخر و ششم و از جای اروم اما نه از یک این اگر  
 از شما بهینم با وجود و ریافت سیرگی تقدیر و در هم میشوم و با خود بس نمی آیم آن و عویمای پیشین  
 استبعاد من شاید بخاطر داشته باشند از شما چشم داشت نیست که بمقتضای عادت قدیم در معامله  
 که مرا دخل نباشد بی مشورت این جانب صورت ندهند و از دور دستها پرستهار و دو کنگشها بجای  
 امروز که من در معامله باشم و از من پرسیده اند چنانکه نگاشته اند بطور آید در برابر آن چه باید  
 و حق بجانب کیست و آنکه در ابزاری ذمه خود وجوه مقول نوشته اند سخن من نهانست لیکن  
 چه رسد که در ابقتار پیوندی ندارد و عجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از شکر نیانده چندین  
 کپی بسته به برانپور بود و ندانم داول خود میرزا یوسف خان با لکلیان که از پنج هزار کس متجاوز  
 بودند و متعدد جانب دولت آباد بعد از فرود شدن شمشیر الملک عزیمت جای خود داشتند  
 بموجب طلب ایشان رفعت چنانچه نوشته ایشان حاضرست تفصیل مردم اعلامه نوشته و ستان  
 و همه درین خدمت شریک بودند و الا از من تنها چه آید و چون در شاه گره توقف بسیار شد و غنیم  
 شونجی و بی آزر می پیش گرفت همه اطلبیده خود بسته رفته و آن جانب احمدگر شد در آنکاره  
 روار و مردم در میان آمد با وجود این چون خزانة همراه بوده و هست که بهین مردمش رود و دست برد  
 نماید چون امر عالی رسید نوشته ایشان بی در پی آمد از آن غریمت بماند و خاطر مقدس شانزده ا  
 مقدم داشتیم و نتیجه که داد آنکه اوزده غیر در میان افتاد و این مردم را بر مزدگی شگرت روی داد  
 و آنکه نوشته اند که در خالصات شانزده نویسانده بودم بایستی آگاه شد که خالصست  
 یا نیست مشورتی باید نمود و غیر کردنی بسیار اندام و وقت و از راه همیگی و عجب تر آنکه نوشته اند  
 در اصل فرستادن احمدی بجهت آوردن بیلدار و سنگتراش و در و گرد بوده که در قلع گیسری دخل  
 عظیم دارد اگر بجهت گرفتن استیر این فکر بود و چه لائق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد

اینک شش و تو قحکم از آری و در سیریت تا از دیدن ملائم نخر و ششم و از جای اروم اما نه از یک این اگر  
 از شما بهینم با وجود و ریافت سیرگی تقدیر و در هم میشوم و با خود بس نمی آیم آن و عویمای پیشین  
 استبعاد من شاید بخاطر داشته باشند از شما چشم داشت نیست که بمقتضای عادت قدیم در معامله  
 که مرا دخل نباشد بی مشورت این جانب صورت ندهند و از دور دستها پرستهار و دو کنگشها بجای  
 امروز که من در معامله باشم و از من پرسیده اند چنانکه نگاشته اند بطور آید در برابر آن چه باید  
 و حق بجانب کیست و آنکه در ابزاری ذمه خود وجوه مقول نوشته اند سخن من نهانست لیکن  
 چه رسد که در ابقتار پیوندی ندارد و عجب تر آنکه نوشته اند که هیچ کس از شکر نیانده چندین  
 کپی بسته به برانپور بود و ندانم داول خود میرزا یوسف خان با لکلیان که از پنج هزار کس متجاوز  
 بودند و متعدد جانب دولت آباد بعد از فرود شدن شمشیر الملک عزیمت جای خود داشتند  
 بموجب طلب ایشان رفعت چنانچه نوشته ایشان حاضرست تفصیل مردم اعلامه نوشته و ستان  
 و همه درین خدمت شریک بودند و الا از من تنها چه آید و چون در شاه گره توقف بسیار شد و غنیم  
 شونجی و بی آزر می پیش گرفت همه اطلبیده خود بسته رفته و آن جانب احمدگر شد در آنکاره  
 روار و مردم در میان آمد با وجود این چون خزانة همراه بوده و هست که بهین مردمش رود و دست برد  
 نماید چون امر عالی رسید نوشته ایشان بی در پی آمد از آن غریمت بماند و خاطر مقدس شانزده ا  
 مقدم داشتیم و نتیجه که داد آنکه اوزده غیر در میان افتاد و این مردم را بر مزدگی شگرت روی داد  
 و آنکه نوشته اند که در خالصات شانزده نویسانده بودم بایستی آگاه شد که خالصست  
 یا نیست مشورتی باید نمود و غیر کردنی بسیار اندام و وقت و از راه همیگی و عجب تر آنکه نوشته اند  
 در اصل فرستادن احمدی بجهت آوردن بیلدار و سنگتراش و در و گرد بوده که در قلع گیسری دخل  
 عظیم دارد اگر بجهت گرفتن استیر این فکر بود و چه لائق درین هنگام که مهم عظیم در پیش باشد







ای نشانی که گویا  
 خاخرق آکنده خود را از غم  
 مسایق خوش آمد گویان  
 ساخته و زاری کاظم  
 که در باب دفع سعاد و خوش  
 سعادت است و نصیحت  
 را بوسیله دل عالی حوصله دیده اند  
 خود طالع فرموده شکر از تو آید  
 تا شیران هم صاحبان  
 که دیده انسان به حساب  
 نیت بد حال در باب خوشدش  
 علی ای تو قدر من به حساب  
 گوشت من و غنای من  
 شده اگر گویم که غافلک بودم  
 تو در جلال و کبریا  
 گفته شود  
 اقرار میکند از قاصد هیچ و ادب  
 در بیان وادانان بخوابد و میکند  
 بکمال قاصد باشد از ادب  
 عین کینه که از ادب و ادب  
 انجام خواهد یافت  
 ای تدبیر مایه پاک و خدا داد چنان  
 دل و دهن که حق را بی اثرش خوش  
 خوش کنند و دهنش  
 میانه باشد از ادب  
 ای دخی که حق تصور دوم خود را در  
 من در دل در

نعمت ابرو زده باشد چگونه و گویا خیال در اید امیدوار دوستی و راستی خود و برینی ایشان است  
 که خاطر حق گزار خود را از مقدمات و حشت آمیز خوش آمد گویان که در لباس سستی و لوازم دشمنی  
 بتقدیم رسانند غبار آلوده نساخته در امتثال او امر پادشاهی که عقلا و نقل اطاعت آن فرصت  
 جمیل نمایند و از انصاف ابواب سعادت و نبوی و اخروی شمارند و فصل ظل الهی مواظب باشند  
 که اکسیر دولت و کیمیای سعادت بوسیله دل فراخ حوصله و خاطر محبت تاثر و دیده دوزخ  
 مطالع فرموده مراسم شکر از روی بجا آرند تا مشا و ران و هم مجاوران ننگدلی که دیده ایشان جز  
 بر مبادی تلخی صورتی نیفتد مشکوب و مخدول شوند ای عزیز نیز و فهم درست و عقل دور بین اگر  
 امر و بکار نیاید چه کار آید صنوف عواطف و فنون مهربانیهای شاهنشاهی که در خلوات و جلوات  
 نسبت ایشان معلوم شده اگر گویم سخن کو مخاطب که باورم دارد و سخن بسیار است وقت کم انتشار  
 الله تعالی که بدراج او اشد و اکنون خاطر خیر خواه از ایشان مستدعی و و چیز نیست یکی آنکه بی تو  
 بخاطر جمع و دل خوش متوجه نظام مهمات گجرات شوند و متمسک و مقاصد را که بعد از  
 مشورت خیر اندیشان دور بین قرار یافته باشد از احمد باب و عرض شد نمایند که انشا را اندر جهان  
 بوجه حسن صورت مییابد دوم آنکه یکی از ملازمان و آشنایان را که برستی و پیشینی بر دما  
 و نیکو کاری او گمان داشته باشند بطالفت تدبیر آن چنان قرار دهند که حق را در خلوت  
 بی خوشا بد که معنی و لهاست بایشان میرساند باشد که باز از خوشا در رنج و متاع  
 راست گفتاری بس کاسدست و صاحب و لکان را از کثرت شاخل و از دست تلخی  
 حق شنوی اقتدار پیش آوردن راست گویان درست کرد و نیست و چه مفسد که ازین  
 روی نمیدهد ای عزیز نمیگویم که چشم دوستی از من داشته باشید خواهش آنست که دشمنی  
 خیالهای و بی را از دل پرورده خاطر نکند سنج خود را گلستان سازند و اسلام

نیکو کاری  
 خوشی  
 شاد  
 غلظت  
 باورده  
 آموخته  
 من در دل در

154

بصورت خود و نام آن را از روزگار  
 ما از اهل بی بی خروار و جان ملازمتی  
 چون بی بی خروار و جان ملازمتی  
 آرایش خلعت از طرف خود یک چشم  
 میگویی که بیانات نهاد دوست خدا  
 یعنی شورش من خصلت خدا  
 کیم است که از تو شورش بیان  
 ارشاد خیره **ط**  
 من تازش آن کرد که جان ملازمتی  
 و بر لب چو گار و در خلاص  
 از غرض و خلعت و دوستی بی بی خروار  
 دین و خروار و خلعت و دوستی بی بی خروار  
 رانده که بی بی خروار و جان ملازمتی  
 به صحبت خودی

[illegible]





سخن گفتن از این که در این کتاب است  
 سخن گفتن از این که در این کتاب است  
 سخن گفتن از این که در این کتاب است  
 سخن گفتن از این که در این کتاب است  
 سخن گفتن از این که در این کتاب است  
 سخن گفتن از این که در این کتاب است  
 سخن گفتن از این که در این کتاب است  
 سخن گفتن از این که در این کتاب است  
 سخن گفتن از این که در این کتاب است  
 سخن گفتن از این که در این کتاب است

اینچه مخلصان درگاه بعرض رسانیده بودند گشت بعد از آن چون از ایامی که گذشت برنگ اهل  
 فراغ یافت از فهمیدگی خود مینویسد عزیز من گوینده اند نظر نیاید و ده گوش بر سخن باید داشت و  
 درین هنگام غم و غصه که ناگزیر این نشاء تعلق است خطه بطلا و زی خرد و برین جو دراهند و درین  
 ماند بود و شست و خاست نوکر با قاطعاً بر دو گونه است نخستین طریق معامله و آن سر رشته  
 حساب گاه به شستن ترازی اندازه شناسی بدست گرفتن و مخلصان و آن دوست گویند  
 و غیر از نظر برداشتن اگر چه حکما در ماهی باستانی نوکر را سه قسم گردانیده اند اول آنکه سلوک او  
 اچیزانه و سوداگرانه باشد چنانچه خیاط و دروگر و بنا و امثال آن خدمت را در خور میگویند  
 و نظر بهما و متاع دارند و شبار و زرا بکشاده پیشانی و شکفتگی میکنند و دوم مخلصان که  
 نظر بر دوستی داشته چیزی دیگر بخاطرش نمیرسد و آن حاجت بشیال ندارد و سوم اسپران  
 چنانچه جمعه را به شتم و زور کار فرمایند چون بیکه گشتان و رنگ و چهره و اران هندوستان که  
 زور و اران جمعی را بر و باز گرفته می آرند اما قسم ثالث چون از نظر من افتاده است سخن را  
 بران نمط میسر دارم حرفی چند از قسم اول که پایه نخستین ابلت است مینویسم و مخاطب خود را  
 که خاطر از اریافته و اینه خودت مرتب می ششم در طریق اول که نظر در بین بهما و متاع افتاده است  
 و سود و زیان خود منظور سالکان این مسلک که قرین انصاف و برین تمیز اند اگر درین سوا  
 زیان نمیشوند از رده خاطر نمیشوند که کارشناسی و سودایه سودا بدست دارند و تکلیف که  
 سودمند آمده باشند در آن که سود بسیار شد و منفعتهای کلی روی نداده اند و از رده نمیشوند اگر چه  
 اهل عالم بیشتر این گروه اند لیکن در سلوک این راه به تمیز و انصاف در معامله جای خود  
 نمیفرمایند و حسدند که در دوستی و رستی شاد و دوست و دشمن متفق اند پس اگر شخصی از  
 ما معامله فحش شمارا از گروه ثانی ندانند با و شورش نمیکند که با اندازه دریافت خود او میرود اما

نقار جاده و شربابی از اندازه خود  
 بیرون نهادن از شستن  
 ای خاوند و در خلوص نیست دوست  
 سرین طمع و در آن نظر  
 بدو شستن اخلاص است  
 ای کتبیم بستان بیای صده  
 است بیای فاسی خطه شربت بیای  
 ای آنکه در شرب و آقا چو در و دروگر  
 بایند چون خیاط و جو و چنین  
 شرب از در خدمت بقدر روز  
 عوض از جانب ای متاع ای صفت  
 خود داده و خدمت باندازه عوض  
 بجای آورد و بجز بر وزن سیر مرد و بنا بر وزن  
 شد و سمار  
 یعنی بخت پس که اما جان و آن  
 کشتی را برانند و بعضی یعنی کشتی و در  
 از دست که بر غم فاسد خود میداند و درگاه

مهر و سحر

خاوند من نیست  
 ای آنکه در شرب و آقا چو در و دروگر  
 بدو شستن اخلاص است  
 ای کتبیم بستان بیای صده  
 است بیای فاسی خطه شربت بیای  
 ای آنکه در شرب و آقا چو در و دروگر  
 بایند چون خیاط و جو و چنین  
 شرب از در خدمت بقدر روز  
 عوض از جانب ای متاع ای صفت  
 خود داده و خدمت باندازه عوض  
 بجای آورد و بجز بر وزن سیر مرد و بنا بر وزن  
 شد و سمار  
 یعنی بخت پس که اما جان و آن  
 کشتی را برانند و بعضی یعنی کشتی و در  
 از دست که بر غم فاسد خود میداند و درگاه











ای بسایر خوشحالی اهل  
چشم بیک قطع نظر از مزین  
امور دنیای که خط و پلم با اثر  
سین جنون خوشحالی از جهت  
خودش بر دارنده دل  
ظری از سودن زبان بگویند  
آقای خود را لبیب فراد  
غیر قوه بسوی غیر خواست  
سین از ناکه و کبر

خوشحالی را چنانست  
خوشحالی ای وینا دار  
چون شکر و آبادی سکونت دارند و این  
عبادت مستحق بهما بقیت و قودیر  
چنین باشد ای پر است بر ای غل  
نشود جز است بر ای قول و چون  
ظری از ش غیره  
ای من که یک گره اندر دستان  
طیلسان بر نامی و با خوشی و دستان  
برده و شش انداخته و دستان  
و کتابت موقوف نموده از ناکه

گفته آید که بدین دنیا بکار آید و اگر نه خیر اندیشه دائمی رجاست نیست که دادا جان آفرین  
یدل عطا و موده و دل آزا بست حواله کرد و دوست از انظم و آد وقت از انجا غنکاشت  
امد تعالی مارا و شمار از انچه نباید زو شاید نگا بهدار و العاقبه باخیر **عظم خان**  
قدسیه که نامزد این خیر خواهد شد. و بودیک اندیش سعادت کیش خواجہ سلیمان رسانیده  
مسرت پیرایه خاطر شد اگر چه درین خرسندی بانو و عتاب کردم که تو از سو و زیان خود  
چندین خوشحالی چیست بلکه خوشحالی چه خصوصاً که فشار این عطفوت از شنیدن باشد  
نه از دیدن لیکن چون امر **لیست قطری** که نفس ناطقه از صداقت و محبت نفوس شریفه  
خوشوقت میشود و سیما نفس تعلیقان شهر نشین چرا چنین نباشد که نظام این انجمن **برای**  
نهاد و اندوختن با طائفه طلیسان بدنامی بردوش انداخته دوستداران طریق مراسلات  
مسدود و دوشسته زلیست مینایم و خود را و ایشان را بدان تسلی می بخشم که ارسال رسل و رسل  
که از شعرا اصحاب صدق و محبت است در گروه منافق تیره رای شیوع تمام دارد درین رسم  
ظاهر چه باین طائفه شرکت جوید پس با طائفه که خود تنها محبت گزین ایشان باشد چه گنجایش  
داشته باشد که بنامه و پیغام پیش آمده باشم امد تعالی مارا و شمار از محاسبه روز ناچسب  
احوال سرگرم داشته دشمن خود و دوست جهانیان و از او زیاده چه نویسد و اسلام  
بر کن اسلطنه **زین خان** کو کلتاش از دو کام بخش مراد و ده مقاصد و مطالب  
و معنوی آن راست کیش درست اندیش ابر آورده خیر گرداناد و تاریخ هشتم آذر ماه  
با **نهار** به تاس خیم اوقات اقبال شد چون هم تاریکی را میخواستند که درین برستان بانجام رسد  
توقف واقع شد اگر چه میل آید **شش** است که این برستان در آنگ باشد لیکن بنجام  
این خیر خواهد میرسد که برای دفع تاریکی چلائق این دولت عظمی که بذات مقدس توجه فرماید

یکم غم غم از دستان خود را  
چان تسلی می بخشم رسل  
رسل کو اصل انصاف و حق  
حقیت و دشت حال اگر دانه افان  
برای نام دارد درین رسم  
بناچار چه باین طائفه  
خود دشت و در پس طائفه  
زین ای پس اگر دانه افان  
صلح کل دوستی داشته باشم

افغانی نامی  
صفا کرم از شرم  
که بخوبی یاد بخور  
صفا کرم از شرم  
افغانی نامی  
صفا کرم از شرم  
که بخوبی یاد بخور















و حاشا که غم و سوز و اندوه گین نباید بود حاشا و کلاما خاکساران تعلقه را اگر در امثال این حوادث جان چاک نشود و مطعون خرد خرد و بین می شویم و اگر طبیعت بشری را که در رافع بدنی سارست و چنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت همی و لباس آدمیت را پوستین بهیبت نام ماند بلکه مقصود نیست که آن والا بر او خود را بلبیس اندوه بدست عوانان خیر و دفع اند که آن در این ملت و روش نخلت آزارده مسافران عالم بقاست چه بی سعادت می باشد که در چنین ناز که جاگاه هم از والد عطف نه خود جدا شده و هم پایی کم همتی راه نامرعی از یزیدی و هم قوه بعین خرد آید صبر نام دارد و بدست ناهمی خود کشته وسیله آزار آن مغفوره شویم ز نار صد زنده که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طلیسان بدجا که بر دوش این تیر نخت افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش انجام را به تشبک انسانی که هست محروم دوستان گردانیده است کو عطف و فزاج فرخ حوصله که بر سر معامله و رسید و دفعه عذر آورد و دفعه تحسین گردانیده در چنین اوقات بروشهای که دانند بر جراحت نهند و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد ای دانی رموز کیسکه ماتم گساری ما کند گجا اندوز آن روز است که نصیحت گر جزو خاطر بیاز نتوان یافت و واعظ را جز در محو لسان طین که اثری از آن پدید نیست نشان نمیدهند چه خوش فرصت است اگر بدرقه عنایت ایزد پی بقب خانه درون برده دامن ناصح و واعظ پست آورده شود تا رعونت سدر راه نشده از بار نصیحت گران روزگار تنزجر نگرداند ای برادر عزیز من درو مند صورت و معنی و من بیار طاهر و باطن و من غم سنده بیرون و درون را گجا سحر ف زدن مانده است اما شب گذشته که خاطر در شگلاخ شده اند صوری و مضوی آلبه پا بود و کلمه بسته عطف و مهربانی شیخ ابوالخیر طوق الله عمره و رفع الله قدره نامه آن اعظم اشرفی را

و حاشا که غم و سوز و اندوه گین نباید بود حاشا و کلاما خاکساران تعلقه را اگر در امثال این حوادث جان چاک نشود و مطعون خرد خرد و بین می شویم و اگر طبیعت بشری را که در رافع بدنی سارست و چنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت همی و لباس آدمیت را پوستین بهیبت نام ماند بلکه مقصود نیست که آن والا بر او خود را بلبیس اندوه بدست عوانان خیر و دفع اند که آن در این ملت و روش نخلت آزارده مسافران عالم بقاست چه بی سعادت می باشد که در چنین ناز که جاگاه هم از والد عطف نه خود جدا شده و هم پایی کم همتی راه نامرعی از یزیدی و هم قوه بعین خرد آید صبر نام دارد و بدست ناهمی خود کشته وسیله آزار آن مغفوره شویم ز نار صد زنده که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طلیسان بدجا که بر دوش این تیر نخت افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش انجام را به تشبک انسانی که هست محروم دوستان گردانیده است کو عطف و فزاج فرخ حوصله که بر سر معامله و رسید و دفعه عذر آورد و دفعه تحسین گردانیده در چنین اوقات بروشهای که دانند بر جراحت نهند و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد ای دانی رموز کیسکه ماتم گساری ما کند گجا اندوز آن روز است که نصیحت گر جزو خاطر بیاز نتوان یافت و واعظ را جز در محو لسان طین که اثری از آن پدید نیست نشان نمیدهند چه خوش فرصت است اگر بدرقه عنایت ایزد پی بقب خانه درون برده دامن ناصح و واعظ پست آورده شود تا رعونت سدر راه نشده از بار نصیحت گران روزگار تنزجر نگرداند ای برادر عزیز من درو مند صورت و معنی و من بیار طاهر و باطن و من غم سنده بیرون و درون را گجا سحر ف زدن مانده است اما شب گذشته که خاطر در شگلاخ شده اند صوری و مضوی آلبه پا بود و کلمه بسته عطف و مهربانی شیخ ابوالخیر طوق الله عمره و رفع الله قدره نامه آن اعظم اشرفی را

در آنکه خداوندی او و بلند کند خداوندی او

و حاشا که غم و سوز و اندوه گین نباید بود حاشا و کلاما خاکساران تعلقه را اگر در امثال این حوادث جان چاک نشود و مطعون خرد خرد و بین می شویم و اگر طبیعت بشری را که در رافع بدنی سارست و چنین هنگام تفاوتی نباشد فطرت انسی را طبیعت همی و لباس آدمیت را پوستین بهیبت نام ماند بلکه مقصود نیست که آن والا بر او خود را بلبیس اندوه بدست عوانان خیر و دفع اند که آن در این ملت و روش نخلت آزارده مسافران عالم بقاست چه بی سعادت می باشد که در چنین ناز که جاگاه هم از والد عطف نه خود جدا شده و هم پایی کم همتی راه نامرعی از یزیدی و هم قوه بعین خرد آید صبر نام دارد و بدست ناهمی خود کشته وسیله آزار آن مغفوره شویم ز نار صد زنده که حاضر وقت بوده در آرایش انجمن رضا و تسلیم باشند از طلیسان بدجا که بر دوش این تیر نخت افتاده است از فقدان دوستان خود چه گویم آن نیک نهاد خیر اندیش خوش انجام را به تشبک انسانی که هست محروم دوستان گردانیده است کو عطف و فزاج فرخ حوصله که بر سر معامله و رسید و دفعه عذر آورد و دفعه تحسین گردانیده در چنین اوقات بروشهای که دانند بر جراحت نهند و تسلی بخش خاطر مضطرب گردد ای دانی رموز کیسکه ماتم گساری ما کند گجا اندوز آن روز است که نصیحت گر جزو خاطر بیاز نتوان یافت و واعظ را جز در محو لسان طین که اثری از آن پدید نیست نشان نمیدهند چه خوش فرصت است اگر بدرقه عنایت ایزد پی بقب خانه درون برده دامن ناصح و واعظ پست آورده شود تا رعونت سدر راه نشده از بار نصیحت گران روزگار تنزجر نگرداند ای برادر عزیز من درو مند صورت و معنی و من بیار طاهر و باطن و من غم سنده بیرون و درون را گجا سحر ف زدن مانده است اما شب گذشته که خاطر در شگلاخ شده اند صوری و مضوی آلبه پا بود و کلمه بسته عطف و مهربانی شیخ ابوالخیر طوق الله عمره و رفع الله قدره نامه آن اعظم اشرفی را





باید شناخت و از زمره خواص بوده بایستی بدست برسد که از علوانان نالاست نباید شد و بصدقات  
 میراث که متفق علیه عطل است اشتغال باید نمود و اما لایزال چون بیست و هفتم  
 شرح الاول سینه صد و نود و هشت و یب انگ قلمی شد **شرح فیاض**  
 فیاضی مفاد ضعیف و الا تریاق مسمومان هم که دوم ریح الاخر نگارش یافته بود و هشتم آن  
 نزدیک سرانی پرمانند بطالع آن مشرف شد الله تعالی سالهای بسیار بعلم وافر  
 و عمل فراوان بود و ریح دومین درین هنگامه عامه تماشائی دارا و لعل که مران آن  
 جزع که شیوه خود تبار کرد است است دادند و در کمتر فرصتی آبله بایستی بستر نزل  
 صبر که از قسط سال نکی مدوح بزرگان است رسید از آنجا که قفس گو گو کمی نمی خود بخشنه  
 می آید این سیر نزل جای شکر است لیکن از بلند بینی پوشش دی برضاراضی میشود  
 و بجز نرنگاه تسلیم خود را شایسته شکر گزاری نمیداند و آنچه مرقوم شده که هر چند خراج و  
 فسخ را میدانم که ناپسندیده است و باینکه مقدمات قبح آن در میان نمی نهم در قبول نمی آید  
 و معجزه ای که بخشش و چراغی و ظلمت ابدی صبری او افر و خسته نیشوای دانای آگاه  
 هزار بار روشن و شمع تخت نان و برنج که هر روز بکار میرود و بنظر درامه چندین مزارع است  
 و جسی اگر باین شغل خود قیام نمایم و سحر سامری بکار رود این امنیت صورت نه بند و بنگار  
 بیمزه و از معنی دور طبع میاید بمر این کارها نیست که ملکه علمی در عمل چندان موثر نیست و اما  
 بمحاسبات خصمانه خود خواهی نخواهی بریا و غیر آن دفع معاشرت اعمال خستیده میکنند و اما  
 اقتدای اعمال قدسیه فرضیه هم نمیرسد الله تعالی چنانچه دریافت بلند عطا فرموده است که در  
 والا کرامت فرماید امید از عطیات و اهب العطا یا نیست که بزودی چنانچه و من صبر  
 بدست آورده اند پی رضا گرفت عمر گرامی را هم آغوش تفویض شسته کامیاب صورت و

نشان است در پیشگاه  
 از این خبر خوشندان است  
 که در این عالم است  
 یعنی از جای است  
 و صلیت و صلاحت  
 تسلیم است راضی  
 حصول در این عالم است  
 نیکو نام و از صفات  
 که بعد از صبر و شکر

حاصل میشود و تسلیم است که در این عالم  
 نوبی الی و در این عالم است که در این عالم  
 طبع باشد و در این عالم است که در این عالم  
 دینوی که طبع است و در این عالم است که در این عالم  
 مال و نهاده و در این عالم است که در این عالم

نشان است در پیشگاه  
 از این خبر خوشندان است  
 که در این عالم است  
 یعنی از جای است  
 و صلیت و صلاحت  
 تسلیم است راضی  
 حصول در این عالم است  
 نیکو نام و از صفات  
 که بعد از صبر و شکر

نشان است در پیشگاه  
 از این خبر خوشندان است  
 که در این عالم است  
 یعنی از جای است  
 و صلیت و صلاحت  
 تسلیم است راضی  
 حصول در این عالم است  
 نیکو نام و از صفات  
 که بعد از صبر و شکر





افعال از او مرده نکرده در آن ملک پنهان در دوزخ و در آن ملک عادت دوزخ نکرده

و او را ویرن دوم چشم از او پوشیدن و اسباب در نظر داشتن نخستین نظر اندوه برد  
 و غم که بر او برضا و سلیم پیوند جاوید بخش و دید دوم غم افزاید و جان گزاید پس نخست  
 آنکه در افزونی دید اول جستجوی سخت کند و نگاپوی بر اصل نماید **شیخ فیاض**  
**قیاضی** الله تعالی آن گرمی برادر را از وسعت آباد علم بدولت آباد عمل آورده از خود  
 روزگار که خوی و عادت اوست متاثر و متاثر می نگرداند و چون خلعت مردانگی  
 پوشانده حالت فرزانی نیز بخشد مسافر آن کاروان سراسی دنیا را آنقدر کار و بار در  
 ست که اگر اندکی سرنجیب اندیشه فرو برند از پیشدستی پوشش رفتن کی آزرده نیاید بود  
 دوش اول شب عنایت نامه حضرت قبله گاهی دامت برکاته از پنج شش گروه  
 رسیده ازین حیثیت که مرده قدم آن ولی نفسی بود مسرت افزود اما ازین جهت که  
 آن اشرف برادران بواسطه تب همراهی نفرمودند تا گشت الله تعالی شفا بے  
 کرامت کند **شیخ ابو الخیر** الله تعالی آن گرمی برادر را در حمایت الطاف بیکر  
 داشته بگو ناگون مرادات رسانا و امر و متوجه منزل پیش شد شما انجدهای  
 کریم کار سازی سپاردانده و ملال بخاطر راه ندیدید و بدوام خدمت شاهنشاهی  
 سعادت اندوید و در نیایش ایزدی تحصیل ملکات فاضله و آبادی وقت  
 لحظه غفلت نرود و در خبر داری فقرای باب الله و بجوی اینان و در یوزه و  
 بیشتر توجه کنید اگر از دل گرفته من چیزی نتوانم نوشت در دل نیاید و نیز  
 بنیکان و بدان راه خیر اندیشه بسر برند که موجودات طراخیر غالبی دارند آدمی از  
 خود بینی شناسانی آید زیاده چه نویسد **شیخ ابو الخیر** هر یکی اندیشه در خد  
 گهسان خدیو داشته در فراهم آوردن شایسته خوابیداری نمایند و در تحصیل

شود آبدی  
 وقت عطف بر است  
 ای در تحصیل آبادی وقت خود را بگذارد  
 و علامت حق و دادگری میل  
 بگرده غفلت زنده باش  
 ای ذی کسندگان به خدا  
 تغییران در باب دنیا و کاروان  
 شان "ع" یعنی اگر از خوش  
 خاطر که در سخن هم سبب بیرون می آید  
 بدیسم از من ناخوش  
 شود ایشان  
 موبدات طرازه درین قول کان  
 علت است یعنی با همی  
 چنانچه کنیزان و جرات ابرم  
 خیر غالب هستند آدمی از خود  
 شناسانی اینجاست بشود از این خوش  
 عینه خصلتهای شایسته  
 ترکیب

مستجاب خدایه برائی زنده ای نیاید هیچ هیچ چیزی نیست

این کتاب از حضرت شیخ ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام است  
 در بیان فضایل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان حقایق دینی  
 و اخلاقی و در بیان اسرار و رموز دینی و در بیان حقایق علمی و فلسفی  
 و در بیان حقایق تاریخی و جغرافیایی و در بیان حقایق طبیعی و ریاضی  
 و در بیان حقایق اجتماعی و سیاسی و در بیان حقایق اقتصادی و حقوقی  
 و در بیان حقایق هنری و ادبی و در بیان حقایق علمی و فلسفی  
 و در بیان حقایق تاریخی و جغرافیایی و در بیان حقایق طبیعی و ریاضی  
 و در بیان حقایق اجتماعی و سیاسی و در بیان حقایق اقتصادی و حقوقی  
 و در بیان حقایق هنری و ادبی و در بیان حقایق علمی و فلسفی

خواهشای زمانی و برآمد مقاصد صوری هرگز به چاکس لجاج نماند که کار ساز حقیقه چنانچه  
 باید بظهور آید لیکن اهل تعلق را سختی دل با سلب نهادن ناگزیر اما تدریس  
 خود را بجز حفظ ظاهر و چیزی نشمرند چشم دل بر نیز نماند تقدیر کشایند و آنست که  
 در حوصله فرصت گنجد از علم و عمل بهره بگیرند و به مجذوبان و خدا جوینان رسیده  
 نیایش نمایند و همت خواهند بخشید **شیخ ابوالحسن** کات ای برادر عمده کار و خلاصه  
 عمل در دین و دنیا و در صورت و معنی از خواستش فضول و غضب نامقبول خود را  
 دور و آشتن است که جمیع برگزیده های اهل که بدرجه قبول رسیدند ازین جهت است  
 پوشیداری و تغافل از زلات ارباب جرائم لازم دانند و بر داری و حوصله و سنج  
 نگاهبانی کند و هر کاری که کند بی تامل نکند و یادام که اندیشه درست نماید و نیک بد از  
 بدیده و در بین نه بیند و بدانیان مشورت نماید و در هیچ کاره شتاب زدگی نکند  
 و از اعتبارات دنیوی و اخروی از جا رود دنیا و هجوم مردم باده است کارش  
 غفلت افزائی و هوش ربانی **شیخ ابوالحسن** برادر گرامی موفق باشند  
 احسد که آن برادر نوشته بود که سختی فهمیده تسلیم خویش نمود با **شیخ**  
 جوش و خروش و اندوه و شادی از نقصان بشریت است در بارگاه عبودیت  
 گنجایش ندارد و به خیر محض است جای سپاس گزار می خوشحالی بسکری  
 و اندوه گرانجانی است در نعلیه نوشته شد **شیخ ابوالحسن** در مطالع  
 رقمه آن برادر بجان برادر بر سرست رود و همواره بعافیت باشند و در دوام حد  
 حضور و لوازم شعور آچنان باشند که هرگاه بامشافه و بالمکاتبه حریفی درین با  
 گوید یا نویسد از قسم تاکید احتیاطی باشند نه تاکید رسمی در شفات و تردوات

این کتاب از حضرت شیخ ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام است  
 در بیان فضایل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان حقایق دینی  
 و اخلاقی و در بیان اسرار و رموز دینی و در بیان حقایق علمی و فلسفی  
 و در بیان حقایق تاریخی و جغرافیایی و در بیان حقایق طبیعی و ریاضی  
 و در بیان حقایق اجتماعی و سیاسی و در بیان حقایق اقتصادی و حقوقی  
 و در بیان حقایق هنری و ادبی و در بیان حقایق علمی و فلسفی  
 و در بیان حقایق تاریخی و جغرافیایی و در بیان حقایق طبیعی و ریاضی  
 و در بیان حقایق اجتماعی و سیاسی و در بیان حقایق اقتصادی و حقوقی  
 و در بیان حقایق هنری و ادبی و در بیان حقایق علمی و فلسفی

این کتاب از حضرت شیخ ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام است  
 در بیان فضایل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام و در بیان حقایق دینی  
 و اخلاقی و در بیان اسرار و رموز دینی و در بیان حقایق علمی و فلسفی  
 و در بیان حقایق تاریخی و جغرافیایی و در بیان حقایق طبیعی و ریاضی  
 و در بیان حقایق اجتماعی و سیاسی و در بیان حقایق اقتصادی و حقوقی  
 و در بیان حقایق هنری و ادبی و در بیان حقایق علمی و فلسفی  
 و در بیان حقایق تاریخی و جغرافیایی و در بیان حقایق طبیعی و ریاضی  
 و در بیان حقایق اجتماعی و سیاسی و در بیان حقایق اقتصادی و حقوقی  
 و در بیان حقایق هنری و ادبی و در بیان حقایق علمی و فلسفی

له در کافور

له زهد مطهری

له ایام

له که از انقضای آن بزن

له باند سگ

له در شانی خوشی

له با اسرار دلی کن مدار این

له در شانی و تو خود را

له ای غافل

له مع بودن حالات

له یعنی سندی و لیلی

له ای بیست و شش

نفس خود را معتاد ساخته مطمئن شوند تا مقاصد صورت و معنوی در کنافه  
 که تن پر و برجانی نرسد و متاثر از حوادث شدائد را رقیب بلند نباید خردمند کارش  
 را چون دیده اقبال کشته گردد و سر فاعل همه چیز گردان جلالت نداند و چون  
 داند که کننده این قدر خیر حیرت بر گرفته که از روی طبیعت بشری باشد منضم  
 شد بجای تشتت سرت و خور سندی بهر سدا الملم ازرقناه چه نویسد العاقبه  
 با عاقبه بعده الملك قاسم خان تبریزی دیوان شاه مراد خان  
 بر جمیع احوال آن افاضت تاب متوجه است امید که سر و دل باشند از هیچ صغلی بران  
 و بی تدبیری این گروه بگروان ست اول چنین بزرگ را بر سر ز میداری بران  
 چه لائق و هرگاه فرزندان او آمدند و او خود هم اراده ملازمت داشته باشد برای چه نند  
 شمارد و انانید و التیام دلهما کوشید و پیوسته در دبار پوده آگاه دل باشید و  
 خور و خواب و فراغت یکسو نهاده بدل و جان بخد مت شانه زاده جو نخت اقبال مندا تمام  
 نمایند شنیده میشود که از نئے اتفاقی و حرکات شنیعه همرازان خاطر قدسی شانه زاده بقدر  
 نجاری دارد و اوقات مرضیه بعرض رسانید احمد سده شمار خدای تعالی عفتل  
 و در اندیش دل و انا و حوصله مندرخ داده است اعتماد بر غایت الهی و عطاوت  
 پاوشایی نموده آنچنان رونق کار خود طلبند که همه ز میداران و گردنشان بنا کام  
 در لوازم اطاعت اهتمام نمایند و هر گاه دران صوبه بخوانند معروض ازند که عه قبول خواهد  
 و همیشه از اخلاق پسندیده که فطری شانه زاده است یاد میداده باشند خصوصاً فوائد  
 استکی و وقار و گذشتن از تقصیرات و معذورد داشتن کوتاه حوصلها و  
 داود و شواگاه دلی شباروزی و مطالعه کتب احلاق و خواندن شانه زاده

مع بودن حالات شانه زاده  
 یعنی سندی و لیلی شانه زاده  
 ای بیست و شش  
 مراد خان شانه زاده و سیدی  
 انانید در تمام چنین رنگ  
 شانه زاده بطرف ذات شانه زاده  
 بت شانه زاده  
 شانه زاده در اینجا که در قوت  
 را در دبار و در شانه زاده  
 شانه زاده  
 ای طلب کردان شانه زاده  
 بشانه زاده و الای شانه زاده  
 پاوشایی معروض ازند که در خدمت  
 پاوشایی قبول خواهد شد  
 شانه زاده  
 عفتل  
 حقی و یاد میداده شانه زاده  
 ای شانه زاده









صاحب الزمان در این زمان  
 از دل و دین یعنی عیسی که بندگان خودمند  
 یعنی ملک شناس در وقت بی پناهی  
 بودند بی پناهی و جهان پر از غم و غمناکی  
 لازم در پندیس و چنانکه صاحب در کمال  
 رعایت و رعایت به پندگان خود  
 باشد در صورت بیگانه گنجایش دارد  
 که چنین سخنان را باعث آرد و  
 باشد بر زبان آید ۱۲۰۰

در دل گذرانند تا بزبان چه رسد طریق خودمندی و روش حقیقت مردم ظاهر است نهک شناس  
 بلکه آیین سوداگران معامله فهم آنست که در صورتی که خداوند جهان بی عنایت باشد این  
 اندیشه بخاطر رسد بلکه در هنگام خلوت و خدمات ولی نعمت بیشتر کوشش نماید تا امور و  
 کار فرمایان ملایم اعلی شود و باعث توجه عنایت صاحب الزمان شده و یکنام ازل و ابد گردد  
 فکلیف که صاحب در نهایت عنایت و رعایت باشد درین صورت خود چه گنجایش گنجین  
 حرفی دل آزارند که شود و اینها هم کیسوز خنهای بزرگان پیشین اندکی از بسیار گویم حضرت  
 شیخ علارالد و که شناسی که از کبار اولیا اند و زمان شباب زیر بوده اند جذب در رسیده حضرت  
 حاصل کرده عزت اختیار کردند و چهل سال توفیق ریاضات و عبادات که در حوصله بشری  
 کمتر گنج یافته و آخر شبیه قیامت را در واقع می بیند که تحقیق اعمال مردم میکنند یکبارگی  
 حکم شد که کردارهای نیک و ثواب و عبادت های چهل ساله علارالد و در یک پله و ثواب  
 آنکه در ایام وزارت خود دل پیر زنی بست آورده بود و در پله و گیر نهند این پله را پنج ابد چون  
 شیخ ازین خواب عبرت بخش میدارند تا نصف و افسوس داشت که اگر قدر این اول سیدتم  
 هرگز بد روشی ظاهر نمی آدم و پیشه نوکری نمیگذاشتم ای عزیز من این دستان بر  
 عوام الناس است و الالباعا قلان و در اندیش چه نویسم که پر ظاهرت که در روشی کار خود  
 تنها ساختن است و در نوکری کار جمعی سرانجام نمودن و اتفاق اولیا و عقلاست که  
 نعمت متعدی بهتر از نعمت لازم است درین سخن بسیار است و فرصت کم همان بهتر که خود را  
 ازین باز داشته بسنخان و دیگر پردازم و دیگر نواب اقبال آثاری نین خان کو که خیلی نظم  
 رضامندی نوشته بودند بسیار خوشحال شدم از بزرگان با هم اتفاق و یکجته و نگاه  
 در کارهای پادشاهی به عنایت پسندیده و خوش ناست خصوصا و ولتمندی

۱۱  
 ای خصوصاً ۱۱

نعمت از نعمت شخصی  
 جامه اندوختگی  
 چنانکه در ۱۱  
 بین اظهار شناس  
 از طرف شناس  
 نوشته بودند  
 در شب















خیر و برادران و خوار و خوار  
 درین ایام که اینک  
 بجان خودشان دردم  
 اینک به بیست و پنج  
 سینه که در صفت افکار  
 در آن خلوت و  
 حال و ملک که در  
 این ایام که اینک

فرمودند که شمس و الای ما نیست که از بزرگان روزگار اطمینانی شایسته میجویم این و تعالی  
 خزان این محصور بدست گنج اقبال با سپردن کجا چشم بر ملک و مال او افتد معامله منظر حسین میرزا  
 و ستم میرزا و جانی بیگ و راجی علیخان و راجه رام چند و بهیاسی و سایر سرگران روزگار  
 و لیلی است بس روشن و شماره این باب بس دشوار لیکن چون برمان که پرورده از خاک  
 مایه و از بدستی باو و دنیا قدر آن را ندانست از نظر ما افتاده و فیست و زنی جنود و مردان  
 ملک شمر برای چه دیگر دنیا داران دکن در فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که  
 از موجودان فی غرضی در آن ملک که گفتار و کردار او در درگاه مستبصر باشد خاطر اندیشه دارد  
 و امر و زک نسبت بندگان تو جهان را و اگر فتنه بیطیعی و حق گزاری را که و میسر اندازد  
 ملک باید رفت و عیار این معنی گرفت دوم باعث فرستادن آن بود که باو چنانی شایسته  
 والا گوهر مسامح همایون رسید چون مدتی و سر کردن لشکر باهم جمع نکردند فرمان شد  
 که آن نو خصال دولت را روانه درگاه سازد و بی تاخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار  
 این مهم را با انجام رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیه ناگزیر روی داد و جز به خستین چه کاری  
 نموده وقت زحمیت شمرده خاطر را از آن فراهم آرند و حسن خلاص و عقیدت ایشان که  
 در درگاه مدت رس و از نیکان این شکر اقبال شهنشده است پس ندیده نیست که  
 گفتار بکر و آید و صاب و بگزین روش سر انجام باید و نیست و اینهم که درین معامله  
 و از نشود و قاصدان آمد و رفت نمایند شناسادلی و شهنشده شمر و اطعمه و در استحکام  
 بخشند چنانچه اولیای دولت چه که هم نیکان عاقبت بین قسیرین بنامند  
 و شهنشاه چنان پناه روی در محرابی آفریند بعضی سخنان و لیدر  
 از کاشتهای و کلاسه ایشان معلوم خواهد شد و امم آگه روزی باو

ران و از آن ملک که در  
 و ستم میرزا و جانی بیگ  
 و لیلی است بس روشن  
 مایه و از بدستی باو  
 ملک شمر برای چه  
 از موجودان فی غرضی  
 و امر و زک نسبت  
 ملک باید رفت و عیار  
 والا گوهر مسامح  
 که آن نو خصال  
 این مهم را با انجام  
 نموده وقت زحمیت  
 در درگاه مدت رس  
 گفتار بکر و آید  
 و از نشود و قاصدان  
 بخشند چنانچه  
 و شهنشاه چنان  
 از کاشتهای و کلاسه

در این ایام که اینک  
 در آن خلوت و  
 حال و ملک که در  
 این ایام که اینک







۹۰  
دو نفری و زشتی شام  
از کلاس درس  
فردیند و زشتی شام  
از کلاس درس  
۹۰

ایم

نامہ ذیل میں نام لکھ کر پناہ جاری و مقام  
معاہدہ ضروری ہے۔

سزاوارست اما از آنجا که طرز اهل روزگار است و تلون احوال ایشان که بتوهمی آزرده شده  
بدوستان خیرخواه بدگمان میشوند اگر سخن برستم عادت هم او شود و از نادانی میسر اند  
اما چه توان کرد که در معامله جای تاگزیر حسنی چند گفتنی و نوشته روید بهر اشاک  
امری دیگر تصور خاطر حق گرای شود و خواهد که بقبولات راه گفتگوی ارباب نفاق مسلک  
باشد شعرا کشتی و کشتی دوست کشتی همچو ترا دوست میدارم اگر دوست ندانم  
چون یقین هست که شمار خدایان حقیقی صاحب مایه اگر بوسط غرضی بشریت تحقیقت  
اینکس رسید باشد هر آنکه چون علت محبت ثابت ست قوری در میان این همه  
چه من از گروه بود اگر ان سیستم که در سود و زیان خود با شتم الله تعالی و نیز دارا و الهیات  
باخیر و السعاده بنوا این بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام سلام  
محبت فوجام مشهور ضمیمه محبت پذیر و اب محبت اظهار میگرداند که مجاری احوال  
موافق آالت امید که آن بلکه صفات در زمان عاقبت کرده باشند دیگر را  
قد روان دولت مند سفارش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و زم بکار آیند و دو  
نظام نشان صوری و مصنوعی دست آور قدسی باشند چه حاجت لیکن نابراطما  
نسبت محبت کلمه چند و باب مجموع خوبها مولانا طالب صفهائی که بحسب تجوی تمام  
رفه بان دولت بطائف و وسائل از مسافت های دور در دام محبت خود آورند و بسپرد  
الله کند که چنین شخصی بی سعی شماران سر زمین که از بد و فطرت آفرینش محل قحط رجال  
از جمله دوستان قدوسی شده است امید که همواره نمغنی منظور نظر عاطفت ایشان باشد  
آنچنان سلوک رود که او فرقه الحال بوده و داده بر آمدن آن دیار که مطلوب هست نه نماید  
طلوع معامله در میان آمده که قطع لطف را از آنکه غیر مشتاق بخشنند دانش آموزی را

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱







ای چون ایشان خود قدرش را  
 مردم باشند حاجت ندارد  
 قدرش حاجت ندارد  
 بکن از غریب علی العموم  
 علی خاص با غریب بیان  
 نفس گزیده از مولاتا  
 محمد مادی

ای نموده بخت آن  
 ای نموده بخت آن

که باین طبقه حلیت و شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد اما غرض خیریت عموم و  
 نیکی خاص ضمیمه محبت گشته این خیرخواه جمهوران نام را برین داشت که کلمه چسند در باب  
 حقائق آنود نکته بین امیر شریف آملی که در نرم و نرم همراهی است عم زدا و در شدت و  
 رخا مصاحبی است مجلس آرا و در قض و بسط همراهی است بی بدل نگارش و و مید که  
 آن یگانه آفاق را بر خلاف مردم روزگار نهشته آنچنان توجه فرماید که آو شمس که در  
 حق ایشان منطون است یقین انجام طریق سعادت صوری و معنوی است که آنچنان این  
 مردم سلوک رود که در جمیع اوقات آنچه راست تلخ نماید شیرین اثر باشد بی مداخله خوش آمد  
 شیرین نماید تلخ اثر مقامات میگفته باشند که دولت افزائی و برآمد مقاسد بلند و در گشتن  
 سخنان مصاحب حق گوی است برای گرمی هنگامه خوشامد مردم بسیار اند که ارباب دولت  
 را از محبت آنها هم گزینست اما همیشه بهوشمند ان بخت بیدار بگا پوی تمام و جستجوی مبلغ  
 یکد و بزرگ نهادن از زمانه شناس انداز و در باب افراد انسانی حقیقت دان خیر اندیش باید  
 کرده اند اگر هر روز میرزائی دنیاوی تجویز ملاقات ایشان نکند سعادت مندی معنوی بی اختیار  
 در رفقه و باریا سه بار در صحبت ایشان میرساند در آبان ماه سنه سی و شش قمری شد  
**بر احوال مان** سکه شرافت شوق و جلال محبت که مرکز خاطر است آلوده بیا  
 نمی سازد و این متاع گران مایه را بازار نمی آرد چه از بسکه مشتریان این  
 جواهر بی بها بازی خورده از خویش این متاع قدسی باز آمده اند کالاراد و کالاراد  
 کشاد نه از این سوداگری است و نیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر متاع  
 کرده اند در مشغولان جهان گفتگوی این کردن و چشم تصدیق و شستن نه از این  
 فرومندیست پس از این باز آمده سخن چند در معاملات که طریق خیرخواهی مناسب

حقایق را بگویم مستاده کرده  
 نسبت آموختن بدان نموده و بین  
 در زمین از پیش دیدن است و این  
 کمالی نام شری غرض از یادها چشم  
 ای زانلی گشته غم غدا و غم  
 خوشحالی در از در فضل بسیار گرفتار  
 شگفتی غایب از مولاتا محمد مادی  
 چنین راه رسید که آن سخنان را بگویند  
 تا از این گزیده و بخت آنکس که در دین این

در این دنیا

خداوند بگفته باشند آنده  
 ای صاحب دین مجلس  
 بیکسانند که این را بخت  
 طبع از آنها هم چار نیست است  
 بیست و شش است و بخت شکر  
 دل نیست از این بیکسازند و در  
 اظهار باری فروش و در این جا محبت  
 تمام از این بیکسازند و در این جا محبت  
 بیست و شش است و بخت شکر  
 دل نیست از این بیکسازند و در  
 اظهار باری فروش و در این جا محبت  
 تمام از این بیکسازند و در این جا محبت

ای چون ایشان خود قدرش را  
 مردم باشند حاجت ندارد  
 قدرش حاجت ندارد  
 بکن از غریب علی العموم  
 علی خاص با غریب بیان  
 نفس گزیده از مولاتا  
 محمد مادی







که به قانع حکمی و قانع علی موصوف بوده یگانه این روزگار است و نه حکیم هامی که منظور اظفار  
عفو اطف شایسته باشد بوده برسم رالت بحاکم توران زمین فرشته است و نه حکیم هامی  
که پسر علامه الهوری مولانا عبد الرزاق گیلانی بوده هراسد و انایان عراق و حبس است  
و نه حکیم هامی که برادر عزیز جالبینوس الزمانی حکیم همام ابو فتح بوده محبوب القلوب این دیار  
ست و نه حکیم هامی که صاحب سببی یازده ساله این اقم است و نه حکیم هامی که این چیران  
دبستان خرد از ترس مان روزگار شمرده در حاشیه کتب هارباب رسم فسلک دارد و بل  
حکیم هامی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در تنگنای سوادای خاطر دانی خفایا  
استرا تعبدیل پذیرای اعلای انوار تجربه شده بطرز عجبت در سب و بطور محبوبیت در مرتبه  
جلوه گشت رباعی بر ساعت اندرون بچو شد خون را انگاهی نیست مردم بیرون را  
الا انکس که روی لیلی دیدست و اندک چه در در میکند مجنون را میخوانم که شطری  
از مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانی آلودگی  
شوائب رعوت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته  
بشکر مقدور زبان کوتاه را در ساز دای برادر و لا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که  
دلش از تعلقات سمیه تخفیف یافته بدر معنوی که صحت نفس الامر می همان تواند  
ملوت میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این  
صحبت از معنات عظمی ست تکلیف در روزگار مانا نیانکه خاطر فیض مطهر حضرت  
خل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده ماده غریمت توران زمین  
ست و خاطر بلهوس مشتاق بسیران حدود لیکن میدانم که مقتضای الحریص محروم  
صانعانه که پسند خاطر اقدس تواند بود با آوردند و این غریمت بر طرف شده

۱۹۶  
قانع علی موصوف بوده یگانه این روزگار است و نه حکیم هامی که منظور اظفار  
عفو اطف شایسته باشد بوده برسم رالت بحاکم توران زمین فرشته است و نه حکیم هامی  
که پسر علامه الهوری مولانا عبد الرزاق گیلانی بوده هراسد و انایان عراق و حبس است  
و نه حکیم هامی که برادر عزیز جالبینوس الزمانی حکیم همام ابو فتح بوده محبوب القلوب این دیار  
ست و نه حکیم هامی که صاحب سببی یازده ساله این اقم است و نه حکیم هامی که این چیران  
دبستان خرد از ترس مان روزگار شمرده در حاشیه کتب هارباب رسم فسلک دارد و بل  
حکیم هامی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در تنگنای سوادای خاطر دانی خفایا  
استرا تعبدیل پذیرای اعلای انوار تجربه شده بطرز عجبت در سب و بطور محبوبیت در مرتبه  
جلوه گشت رباعی بر ساعت اندرون بچو شد خون را انگاهی نیست مردم بیرون را  
الا انکس که روی لیلی دیدست و اندک چه در در میکند مجنون را میخوانم که شطری  
از مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانی آلودگی  
شوائب رعوت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته  
بشکر مقدور زبان کوتاه را در ساز دای برادر و لا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که  
دلش از تعلقات سمیه تخفیف یافته بدر معنوی که صحت نفس الامر می همان تواند  
ملوت میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این  
صحبت از معنات عظمی ست تکلیف در روزگار مانا نیانکه خاطر فیض مطهر حضرت  
خل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده ماده غریمت توران زمین  
ست و خاطر بلهوس مشتاق بسیران حدود لیکن میدانم که مقتضای الحریص محروم  
صانعانه که پسند خاطر اقدس تواند بود با آوردند و این غریمت بر طرف شده

بل و نه حکیم هامی که برادر عزیز جالبینوس الزمانی حکیم همام ابو فتح بوده محبوب القلوب این دیار  
ست و نه حکیم هامی که صاحب سببی یازده ساله این اقم است و نه حکیم هامی که این چیران  
دبستان خرد از ترس مان روزگار شمرده در حاشیه کتب هارباب رسم فسلک دارد و بل  
حکیم هامی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در تنگنای سوادای خاطر دانی خفایا  
استرا تعبدیل پذیرای اعلای انوار تجربه شده بطرز عجبت در سب و بطور محبوبیت در مرتبه  
جلوه گشت رباعی بر ساعت اندرون بچو شد خون را انگاهی نیست مردم بیرون را  
الا انکس که روی لیلی دیدست و اندک چه در در میکند مجنون را میخوانم که شطری  
از مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانی آلودگی  
شوائب رعوت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته  
بشکر مقدور زبان کوتاه را در ساز دای برادر و لا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که  
دلش از تعلقات سمیه تخفیف یافته بدر معنوی که صحت نفس الامر می همان تواند  
ملوت میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این  
صحبت از معنات عظمی ست تکلیف در روزگار مانا نیانکه خاطر فیض مطهر حضرت  
خل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده ماده غریمت توران زمین  
ست و خاطر بلهوس مشتاق بسیران حدود لیکن میدانم که مقتضای الحریص محروم  
صانعانه که پسند خاطر اقدس تواند بود با آوردند و این غریمت بر طرف شده

حکیم هامی که برادر عزیز جالبینوس الزمانی حکیم همام ابو فتح بوده محبوب القلوب این دیار  
ست و نه حکیم هامی که صاحب سببی یازده ساله این اقم است و نه حکیم هامی که این چیران  
دبستان خرد از ترس مان روزگار شمرده در حاشیه کتب هارباب رسم فسلک دارد و بل  
حکیم هامی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در تنگنای سوادای خاطر دانی خفایا  
استرا تعبدیل پذیرای اعلای انوار تجربه شده بطرز عجبت در سب و بطور محبوبیت در مرتبه  
جلوه گشت رباعی بر ساعت اندرون بچو شد خون را انگاهی نیست مردم بیرون را  
الا انکس که روی لیلی دیدست و اندک چه در در میکند مجنون را میخوانم که شطری  
از مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانی آلودگی  
شوائب رعوت نگذاشت که این شیون نماید پس همان بهتر که لب شکایت بسته  
بشکر مقدور زبان کوتاه را در ساز دای برادر و لا شکر صحبت فیض منقبت حکیم الهی که  
دلش از تعلقات سمیه تخفیف یافته بدر معنوی که صحت نفس الامر می همان تواند  
ملوت میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این  
صحبت از معنات عظمی ست تکلیف در روزگار مانا نیانکه خاطر فیض مطهر حضرت  
خل الهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده ماده غریمت توران زمین  
ست و خاطر بلهوس مشتاق بسیران حدود لیکن میدانم که مقتضای الحریص محروم  
صانعانه که پسند خاطر اقدس تواند بود با آوردند و این غریمت بر طرف شده



سلطه ایضا که در این غایت  
 زنده اند این غایت  
 مندرج است باین حکم  
 سلطه ایضا که در این غایت  
 زنده اند این غایت  
 مندرج است باین حکم  
 سلطه ایضا که در این غایت  
 زنده اند این غایت  
 مندرج است باین حکم

یا ملکات حکیم حسن اردو امیدواری چنانست که از عالم منی بهره در باشد حکیم روحا  
 اسلام شوق افزا ابلان و باید که کالات نفسانی بر خود داری فتح السد و برادران  
 به راجع منوری و معنوی رسیده حکیم مسام خاطر حقیقت پیرای حق گرای آن نسبی  
 به اسمع الهی را اگر ملک مقدس فطرت گاهی اندازد و در دست ناسری خیالی ایزدی هر  
 می بیند دل بچو صله را تا کام رحمت داده از آن دو تم و قصه مهم بازی آید که در مساند  
 هم در وقت و نایب که استن در زمان شش شرت از هر زده کاران کوی بخیر ویت اگر در  
 خود با ابا و عالم طبیعت نظر بیکند آن پوشیدار است نشواید بهوش نشاء مصیبت  
 تهران پنا و حکمت انقیاد میاید که تریاقهای روزگار در آن تاثیر نمی یابد و سرگاه مسامله چنین با  
 در من حیوان که در دست پیران چه لائق که شریع و سگواری و تمام داری مبره  
 حضرت القدر و خان نایب و نگاه از منغ اندیشه نسیه خاطر آن برادر گرامی مخطوب  
 نمی آید بر کرد و حاشا شیم حاشا چه گویم احمد شد که آن برادر را از امگاه و دوتخانه معرفت تقدیر  
 سوزانی است که آنجا در سرب گذر و نه هر که بقاضی حسن و سینه تونی  
 دل و انا و دیده و در بین ریختن وینگار و زنگار خسته آن تعاون خاندان طهارت بود  
 و چنین روز مصیبت جانگاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرده یاری و یاری کنایه و چنین  
 این دن ملک بقایا رفتن از خاکدان دنیا اگر شمشیر دان است است افزا باشد غم آرا  
 نود و پراشود و صد زخم عالی ایشان است که بسر وقت این پیش با افتاده صد هزار فرسخ  
 و رسید به گستان سلیم سرور باشند و اگر از تند باد و عواصف طبعی توقتی  
 افتاده باشد امید که بیدرقه توقتی از و به بام من صبر خرا امید و عواصف  
 طبیعت بر خود فرو بیاورد و دیگر چه نویسد و کجا استعدا و مخاطب بخیر نماید که زبانی بر نیاید

حقیقت پیرای تارا در استان  
 حق است و سر و میا  
 مل خود را جرات معنوی داده اند  
 الم و نفرت بجهانم بیکار و تارا  
 هم و مصیبت کجاست فطرت  
 یکسین ثابت زکار و ای کسبت  
 اش به اگر در ای کسبت  
 شکر باعث خجسته است  
 جانم آن پوشیدار است  
 در شمار مصیبت و در ای کسبت  
 چایم که بی تاب و در ای کسبت  
 نباشد و کسب طبعی  
 بی تویم و حاشا شیم حاشا چه گویم  
 غم و غماده باشد پس از من نادان  
 چلان که شرف و عزت و مروت  
 پسران که نیست حاد و در ای کسبت  
 دارد و نامش  
 کجای اندم آن در ای کسبت  
 است که از آن در ای کسبت  
 آنجا در ای کسبت  
 ای کسبت در ای کسبت  
 ای کسبت در ای کسبت  
 ای کسبت در ای کسبت

ایضا که در این غایت  
 زنده اند این غایت  
 مندرج است باین حکم  
 سلطه ایضا که در این غایت  
 زنده اند این غایت  
 مندرج است باین حکم  
 سلطه ایضا که در این غایت  
 زنده اند این غایت  
 مندرج است باین حکم







اینست که هر چه عموماً از خود میسر  
 بجای آید که در ملازمت پادشاه  
 در خواست و حاجت و کارزار  
 از این جهت است که در کار  
 اینست که هر چه عموماً از خود میسر  
 بجای آید که در ملازمت پادشاه  
 در خواست و حاجت و کارزار  
 از این جهت است که در کار

و سرانجام خدمات مرجعه را مناسبت فطرت بلندند انست سرگرم خواهند بود و میر حسین را  
 حسن خدمت و لطف اخلاص بقدر رسیده برای این فشار است راه نشود که هر چیزی که موجب  
 عیونت نفس باشد در دمی است بی دوا اول پایه ابلت و بر خور داری از صوبه برگزیده خاطر  
 و نامی من آنست که همواره بهتر از خودی را جویا باشد که در ملازمت و لیسعت تو باشد راه نمودم  
 و اگر تو دانی و السلام میسر شریف آملی مجاری احوال قرین عافیت است الهی  
 آن یگانه روزگار را عقل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر است نه بخشاد از آسمان فطرت  
 کار خاکستان معالمت آید چنان پروخت اند که داغ بر ناصیه ظاهر پرستان صورت  
 معمور آباد آمد و زار باد و ستی شریف خطر است بشرف معامله کار افتاد هوش یا ما  
 باید داشت و در ملازمت اخوان زمان و در سر انجام خانه و نگار داشت سپاهی  
 هزارم حصه فطرت خود بکار نخواهد داشت و چون طلیسان صورت آرائی بردوش انداخته  
 آمده است از علم بمل خرامیده بجا پوی تاملتر خود را از بهترین این گروه کردن چنانچه از  
 طایفه والای ملک معنی اند و اول قدم نیکان دنیا است که دخل و خرج مستبصر نمود  
 ازان گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد زنگار که چون همه دان هیچ کردار نباشند  
 اما چه کنیم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بچیز دیگر نیست تا بهیچ کردار  
 خود هم معاتب و هم معاتب باشم پایه دوم آنکه با کوشش کننده خود خوش معامله  
 بود و قوت خصم را سخنان شریف که بی مشورت نیکذاتی در شورش باشد  
 و باید که تقسیم اوقات را لازم دانند یک وقت ازان بکوشش سپاهیان ملازمان او  
 و قسم دیگر بدخل و خرج خود و گذشت و قسم دیگر بمعاملات مرجعه پرداخت سخن بسیار  
 است و وقت اندک چه نویسد آید که مخاطب من از یک گفتن هزار می فهمد

ایام و روزهای پادشاه کار دارد  
 زیرا که او روزهای پادشاه کار دارد  
 با بایستد ایام و روزهای پادشاه  
 از شش و غیره  
 ملاقات و بایستی فطرت خود را از این  
 بکار و بچیز شرافت بقدریک که بایستد  
 طبع اندک و فضل بلند بایستد  
 طبع کار است و انظار کار است  
 طبع غیره  
 و از کار و سر انجام امور دنیا و آخرت  
 و از کار و سر انجام امور دنیا و آخرت  
 پادشاه اندک و بایستی فطرت خود را از این  
 بکار و بچیز شرافت بقدریک که بایستد  
 طبع اندک و فضل بلند بایستد  
 طبع کار است و انظار کار است  
 طبع غیره  
 و از کار و سر انجام امور دنیا و آخرت  
 و از کار و سر انجام امور دنیا و آخرت

اینست که هر چه عموماً از خود میسر  
 بجای آید که در ملازمت پادشاه  
 در خواست و حاجت و کارزار  
 از این جهت است که در کار





در بیان این که در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب

و آشنایان سعی در آنست که اگر یکبارگی ترک گفتگو کنند بهمانا سر بشویند آشته باشند پس ناگزیر در  
 کشاده پیشانی و در حالتی که در برابر این بار بردوش خاطر کشیده میشود و خصوصاً که دل میجویم آشته  
 که مخاطب از آسان تجرب و آده بر زمین تعلق حرامی چند شایسته نماید ای هوشمند چنانچه طبیعتی  
 شدن آسان است همان طور و خلوت سراسری تجرب و چیدن تجربی شدن آسان کار نیست که  
 در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در بوستان معنوی او نرود چنان است  
 نماید و اینچنان شست و بر خاست کند که راتبه خوران این دو عالم خطه وافر بردارند باین آلاک و  
 سرخ روی نشأتین گردد و در مطنون خاطر باینه یقین برسد پیش شریف سرمد  
 شریف سرمدی که باستی معاملات و درستی محبت سرگرم بوده در خاطر جای دارد و دست دعا  
 نمود که اندر زری چند نویسد که در هنگام مفارقت صوبی ناصح بی ریا و و اعطای هر بان او با  
 اگر چه خود را آما ده این معامله ساختن و قلم بر کاغذ نهادن جمعی از ساده لوحان و نادانی را  
 در گمان آن انداختن است که گذارنده سخن و نگارنده کلام رموز دان نشاء صورت  
 خفا یا شناس عالم معنی است لیکن چون خطاب من با کسی است که ترازوی قدر و  
 و مراتب سخن شناسی بدست داشته عرض آلوده دین و دنیا نبوده در چار سویی روزگار و  
 زیان خرید و فروخت مینماید بخوبی و خاطر از آن اندیشه باز آورده که در خود را چون گوید  
 فهمید گیهای خود در رستمی آرد ای جوایمی آگهی اول شورش که در کاخانه امکان نبطو  
 آمد آن بود که کالقه آسان و آشته در صحیح آن مدامت کردند و نیتند که چنانچه خدا نامی می  
 طبیعتی فساد و بدن و بلاکت صوری باری آرد و چنان غذا نامی ناگوار روحانی که در فرج آدمی میشود  
 باعث خرابی نفس ناطقه و مورت موت معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد از نفس ناطقه  
 مرده رود و دنیا چه کار آید بناچار کلمه چند در لقمه حلال بنویسد تا اساس معامله دانی و خدا را

آدمی که در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب

ای مضمون نام من که در کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب

ای فساد معنوی به طور رسد  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب  
 از آنکه در این کتاب





[illegible][illegible]







باز بفرستم  
بر سر ایام  
بجای پدر و مادر  
بمست افق  
عسکری شریک  
دانش آگاه  
ای پسر سبب  
حق این کلمه  
کلمه

این دو توانا فیروزی بخشاد گلدسته دویخی گرامی نامه آن مبارز بی همتا سید خلاص عقل و عجب  
ایشان را تبارگی خاطر نشان ساخت از آنجا که بگی خواهم شد این نیازمند درگاه ایزدی آسایش و  
آسودگی عموم خلافت اقبال شاهنشاهی و افزون و شل شما کنادلان حقیقت نش سعادتمند  
یا و کار با بشایسته گراید و فتوحات بی انداز نصیب گردد و ابواب کامیابی گشوده شود و جمیع  
مردم برآمد از در و تارانه شادمانی بگیرند و خلوت و دولت بیمال را طلبگار شوند چون بسامع مقصد  
رسیده بود که شاهزاده مقتضای جوانی و کاروانی بیاد و پیمانی و خلوت دوستی میگذاشتند و اهل دکن  
از دید این اطوار و نابودن کی از زندگان خاص شاهنشاهی که عالمیان برگفتار و کر و اراد  
عتماد داشته باشند کمتر جمیع بدرگاه می آرند این خبر خواه جهانیان که یک خطه از بساط قرب و بر  
نیستاخته خصیت ایخود و فرمودند و جهان فرمان سپهر طاع شد که شاهزاده ابدگار و الا و ایزاد  
و خود را نظام مهات آن حد و دبا و اگر وقت قضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا ستم و شهباز خان و دیگر  
امر که در صوبه لوه و جمیع تعیین اند طلب از وزیر باین نامبر و فرمودند که بجز دریدن گوشه فلانی خود را  
بر روی رسانند و نیز فرمان شد که اگر داند که آمدن ریاات اقبال ضرورت است از این عرض دهد و که با اینبار  
خود را رساند و طلال معدلت بر فراق آن دیار نام از کم اکنون سر نوشت ایزدی بخین بود من  
معامله شناسان از طهور این جا شده بر هم خورده بودند و هر یک دلاویز و داستان آگهی بر خواند و گفت  
همان انکارند که ایشان را زار و دانه درگاه ساخته ایم و از آنجا که اقبال روز افزونست همه پذیرفته از آن  
شوریدگی برآمدند و تکیه بر عنایت الهی کرده پیشتر کوچ نمود و همه روز و اصلاح حال مردم و  
تخاتم تو بخانه و تسلی شاگرد پیشه می گذراند و فکر ملک گیر می دارد و مردمی که بجانب ایشان  
نامزد اند هر که اینجا بود و یک نحو تسلی نموده فرستاد و آنچه در باب تحقیق نمودن نقصان  
ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت و حق بر فراخ خواهد آمد

انصرام یادداشت  
ایب کار با خلیج  
اجتماع این امر

۵۳  
ایمیرداران بزرگ  
همین روز در کعبه  
نوشته افضل  
خود را در دیوار نهادند

بمکستان راپند  
وادم و لکھنوی  
تصور غایب کو  
شائزادہ رادوانہ  
گلاب پوشی  
وادم  
کسانیکہ مجاز

دوستدار  
دادہ پور  
نور احمد  
نور احمد







این کار در حال حاضر  
چندین سال است که در این شهر  
سفره دوستی است  
درد دل ساخته بر حال خود  
اش  
از خاندان حقیقت است  
کرده در سبیل راهی و بوی  
خجسته درون توانا را  
از قضا افتادنی ناخاک است  
مردی عمارتی عالی و خلایق  
چنین را حکایت ازین سبیل است  
این مرد و نظایرین در این شهر  
محل است که با این شهر  
که در این شهر است  
ازین شهر است  
بیا که خالص  
کینا دل ناسبت از این شهر

بجای آرم تا از مره نیک بختان حقیقه باشم ترا که از خانواده حقیقی و خدمت مردان کرده  
و بهمت از سوداگری گذشته بعزت اخلاص رسیدم محرم درد دل خود شناخته نوشتم تا در  
مهمات بهر گری و سحر که نمائی داخل عبادت تو باشم نخستین کار است که در ازونی و محو  
آن محال صاحب بسیار اراضی و قاضیت رعایا خصوصاً رعایای ریزه که اجتهاد پرند  
و ثانیاً آنچنان کوشش نمائی که واصل تحصیل تو زیاده از سایر محال باشد و ثالثاً  
ملاحظه نریخ و گریه نموده آس عالی یا سافل در هر چه فائده انی در فرستادن آن  
تسابل نمائی چون ل را از منافع همیه روزگار که تحفه پوشش و رشوت باشند  
ند و المنة گذرانده ام و خوب گذرانده ام اگر در سر انجام مهمات اهتمام رود کاری که خواهم  
بغایت الهی پیش برم و سرخ روی درگاه صاحب گشته کامیاب صورت گردم چنانچه  
بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته ام نقش مراد جلوه ظهور بد پس بد و حقیقت او  
لازم است که چنان سامان کند که فریدی بران تصور توان کرد و آنچه در هر باب بخاطر



دوب گذرانده ام ای چنانکه بخواهم  
که در این شهر است  
شش نفره  
چون این شهر  
ازین شهر است  
بیا که خالص  
کینا دل ناسبت از این شهر

عبدالعلی در خلا  
اشاره را در قالی نقش مراد ازین  
ظاهر شود بیدار است که در عبادت  
شیخ اگر چه در راه و باطن خود  
آدم است این در قالی پانسیه بود  
و در اعلام ۱۲ قد ۱۵  
سامان خیر خدای پادشاه در این شهر  
بیایم هر دو دست در قبول  
تنگیری هر دو دست در قبول







صلی الله علیه و آله  
 است اصل از کائنات فو  
 نافعین چار بار کن اول  
 بقض فو لایع لام در کن  
 ثانی مفاصل بدون یامانده  
 مولوی محمد مادی علی مظهر  
 صلوات الله علیه  
 فی از دست ۱۱ قد و غیره

نویس است ۱۱ صلوات الله علیه  
 است بکماله که از حق بر و غیره  
 طبقات در نه های بود و یا مشاهدات  
 در اولان خالص از یوم و یا مشاهدات  
 در دوم از یوم و یا مشاهدات  
 نیکیوم که این حفظ لحنیات و غیره  
 در وزن یکت یعنی یکم بوده باشد  
 نامل اولی از مشبه بودن خط مشهور  
 لام و یوم را طالعان بر و غیره

مصبیح یقین من صار فی مصاف خلافة سال فی الوادی و طارح العنقا  
 چرخ غنای هر گشت در جنگ گاه مخالفت او بر او آب رود و یا غرور باشد و اعضا  
 و من طارح علی مصاد انقیاد و طاب له العیش و طال له البقا  
 و اگر چه بر شکارگاه و یا بر داری او خوش شد برای زندگی و دراز شد برای عمر  
 معین مقصود الفتح فی ساحة تعالی  
 ای که کند کاشانه فتح در میدان ببری  
 و غار من نخل النض فی روض المکام  
 و نشانده درخت فیروز در باغ ملک  
 و فی قمر آثار ستم الارام  
 و در غنای آثار ستمی که است  
 خلیفه قاض من مساجب اذیال بتمیز اسج النبیات النبوة و ساح من  
 پادشاهی که بنده از جای کشیدن و اسبش خوشی یابست  
 مساکب انوار منتهی فله المطایفة  
 با همی روانی از روشن بر پیرو  
 که و نحو و و مملو کل قوم کما و سکت طبقات فیض فی حامل شام  
 برای آن دعا و حال کند برای همه قوم اینست که در همه اقسام فیض در حامل شام  
 و سکت جویات وجود من منال منال لقه نسیم منع العدل و الا حسن  
 و سکت جویات وجود من منال منال لقه نسیم منع العدل و الا حسن  
 فی ممت شمال مکارم و تبسم روضه اعلم و افضل من مصب زلال مرابع  
 در ممت شمال مکارم و تبسم روضه اعلم و افضل من مصب زلال مرابع  
 حافظ حد و الحد و الحد لکرم لکرم فی آیامه و لا حد لاحد ان یقعد من نفا  
 حکام و یا حد و الحد لکرم لکرم فی آیامه و لا حد لاحد ان یقعد من نفا  
 انکامیه می المنکر امر معروف من کدیه و صد المعروف فعل مجهول لایستند  
 احکام و یا حد و الحد لکرم لکرم فی آیامه و لا حد لاحد ان یقعد من نفا  
 الکیه احسان الالقاء طایفة کعبته جماله و اما من الاوصاف عاکفة فی مصاف  
 سوی او خورشید آفتاب هر که در دنده کعبه جمال او در مشرب که اوصاف  
 کماله فالنظر کیف استراض ریاض الشریعة بنهلان اقباله عبت و یولها و کم  
 کمال او پیش من چو سر سبز شده باغهای شریعت بر او شدن اقبال و بعد بر او شدن  
 استفاض ریاض الطریقة من میعان کواله بعد جمولها و انظر الی علوشانه و احظ  
 بهر چند هر ضای طریقت از جاری شدن ششرا بعد گشام شدن دیگر طون بری شان و اما

آورد و الداعلم اسود و یا یعی  
 جلالت جمیع جوب  
 مظهر  
 کبیر جایت بستی حوض باد  
 جمیع جایت بستی حوض باد  
 کفر و کالی دجان کاجایای  
 کاسمانده ضنا خال مخرج  
 بدستی از تو و صیحات شب  
 بدستی از تو و صیحات شب  
 بدستی از تو و صیحات شب

صلی الله علیه و آله  
 در سنی آن گفته اند که کعبه  
 نصب و اند طوان کنند کعبه  
 جمیع حسن بیکتر و یا حسن  
 محمد مادی علی مظهر  
 صلوات الله علیه









[illegible]





۲۱  
 ۱- زبان الفخ و تشوید  
 خزان نام خدای تعالی است  
 و تولا لایال عاقلین است  
 ای حکایت مکر و شایسته  
 بنشین آیت نیست که سوال کنی  
 از این کج و دزد و دلق فقیرین  
 آبله بدی نفیها جمع الی باغ  
 دفع لام آید یعنی شایسته  
 خزان نام خدای تعالی است  
 و تولا لایال عاقلین است  
 ای حکایت مکر و شایسته  
 بنشین آیت نیست که سوال کنی  
 از این کج و دزد و دلق فقیرین  
 آبله بدی نفیها جمع الی باغ  
 دفع لام آید یعنی شایسته  
 خزان نام خدای تعالی است  
 و تولا لایال عاقلین است  
 ای حکایت مکر و شایسته  
 بنشین آیت نیست که سوال کنی  
 از این کج و دزد و دلق فقیرین  
 آبله بدی نفیها جمع الی باغ  
 دفع لام آید یعنی شایسته

کربلائی اوسید موی  
 نباشد کین بر استیاری کربلائی  
 از عیدت خود عیدت هم فردیای کربلائی  
 قیامین یاسین پس کربلائی  
 ز نشد را عیدت

کرنیہ خان بالعمیرہ  
دوران حکومت الفتح کروڑوں  
میں بہت سے امور میں مسعودیہ اور  
میں بہت سے امور میں مسعودیہ اور  
میں بہت سے امور میں مسعودیہ اور

در دانی خطاب من می نمودند  
نیکوئی ایشان بحسب احوال و نزدیک  
یقین بود و در انسین ایشان علی باطن  
بحسب حقیقت تربیت یقین و پنهان  
نشان می نمودند

کلمه تا آنکه فرمود بر من بیان کن  
از یک کلمات امور بود و وقت نشسته  
کتابت آن بر دردم ۱۲ صلوات  
بر او از اعظم انصاف  
شیطان بود و درنگ

10/10/1964

این درگاه که پیشوای نشانی را از سبب الاست آن مایه دریافتی تواند بود که از خوف و رجا  
و قبض و بسط و ترک شده عجم و شادی اسپر امون خاطر مقدس او را نباشد منجوشتم که و آفرین  
مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافتی خود را رفته و کلک جوهر سلک نمایم لیکن چنانکه  
دانش جھانساز فطرت سوز من خصلت آن نمیدید بخاطر شویده میسر شد که این تیر  
اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین راسایه است بلند پایه و آن گویند هم ملائکه  
بارگاه سلطنت را بر تو ایست ساز و آرد آن دو بین سوزین مهران خلوتخانه شود و آموخت  
پسندیده الهی که بر حسد که خاسد مرا پیش از هر کس در اندوه می چوشتل داشته نه ای او  
در گریبان او دار و امی نفس بشری من زینهار که در نهاد خود و سنا نقانده انتقامی یونشید و بفر  
و امی معامله نافهم ترا که روشنی از دیکه قدس راجه ساخته اند چرا اندیشه غلبه ایمان شست  
میشود اگر نه یکی تو وار سیده و دشمنی تو که استقامت بینند نه تا ناکه باز ساند از انیس  
صحیح چه طمع داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند و بسبب بگویند از بدایت  
بیلوک میکنند تو چرا بهیوده سنگ تفرقه می اندازی و احمق ازین بیابانی منی زیاده و تو  
چه میخواهی امی نفس من که از کم حوصلگی خود یا امی و تو که اگر بود به نهادان فلان و گزشتی  
از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این ناک حرف منیر نم و اگر نه بی راجه است  
زود محاربت با ختن اگر از خدای اندیشی دوست و معامله دانی چه و در باشد این کشتن  
نهمیدی که من اندوچه رنگ آسوده ام تا بر آینه از ملاشت نامر و اند خود باز آمد و ناک  
هم رنگ گشته راحت افتادی و کاسکس خیر اندیشه که در حق دشمن امی بی ساسی که  
در امنیت ندارد و دوست طفل مشرب حقیقت نفهم من و امی تا بقدر و وقت من  
کی باشد که از حیض گفت این من قبیله من که معامله لغمان او از نفس است که و بی

ای که در پیشگاه این درگاه که پیشوای نشانی را از سبب الاست آن مایه دریافتی تواند بود که از خوف و رجا و قبض و بسط و ترک شده عجم و شادی اسپر امون خاطر مقدس او را نباشد منجوشتم که و آفرین مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافتی خود را رفته و کلک جوهر سلک نمایم لیکن چنانکه دانش جھانساز فطرت سوز من خصلت آن نمیدید بخاطر شویده میسر شد که این تیر اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین راسایه است بلند پایه و آن گویند هم ملائکه بارگاه سلطنت را بر تو ایست ساز و آرد آن دو بین سوزین مهران خلوتخانه شود و آموخت پسندیده الهی که بر حسد که خاسد مرا پیش از هر کس در اندوه می چوشتل داشته نه ای او در گریبان او دار و امی نفس بشری من زینهار که در نهاد خود و سنا نقانده انتقامی یونشید و بفر و امی معامله نافهم ترا که روشنی از دیکه قدس راجه ساخته اند چرا اندیشه غلبه ایمان شست میشود اگر نه یکی تو وار سیده و دشمنی تو که استقامت بینند نه تا ناکه باز ساند از انیس صحیح چه طمع داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند و بسبب بگویند از بدایت بیلوک میکنند تو چرا بهیوده سنگ تفرقه می اندازی و احمق ازین بیابانی منی زیاده و تو چه میخواهی امی نفس من که از کم حوصلگی خود یا امی و تو که اگر بود به نهادان فلان و گزشتی از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این ناک حرف منیر نم و اگر نه بی راجه است زود محاربت با ختن اگر از خدای اندیشی دوست و معامله دانی چه و در باشد این کشتن نهمیدی که من اندوچه رنگ آسوده ام تا بر آینه از ملاشت نامر و اند خود باز آمد و ناک هم رنگ گشته راحت افتادی و کاسکس خیر اندیشه که در حق دشمن امی بی ساسی که در امنیت ندارد و دوست طفل مشرب حقیقت نفهم من و امی تا بقدر و وقت من کی باشد که از حیض گفت این من قبیله من که معامله لغمان او از نفس است که و بی

این درگاه که پیشوای نشانی را از سبب الاست آن مایه دریافتی تواند بود که از خوف و رجا و قبض و بسط و ترک شده عجم و شادی اسپر امون خاطر مقدس او را نباشد منجوشتم که و آفرین مقامی چند رسیده خود چون گویم دریافتی خود را رفته و کلک جوهر سلک نمایم لیکن چنانکه دانش جھانساز فطرت سوز من خصلت آن نمیدید بخاطر شویده میسر شد که این تیر اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین راسایه است بلند پایه و آن گویند هم ملائکه بارگاه سلطنت را بر تو ایست ساز و آرد آن دو بین سوزین مهران خلوتخانه شود و آموخت پسندیده الهی که بر حسد که خاسد مرا پیش از هر کس در اندوه می چوشتل داشته نه ای او در گریبان او دار و امی نفس بشری من زینهار که در نهاد خود و سنا نقانده انتقامی یونشید و بفر و امی معامله نافهم ترا که روشنی از دیکه قدس راجه ساخته اند چرا اندیشه غلبه ایمان شست میشود اگر نه یکی تو وار سیده و دشمنی تو که استقامت بینند نه تا ناکه باز ساند از انیس صحیح چه طمع داری و اگر بد انگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند و بسبب بگویند از بدایت بیلوک میکنند تو چرا بهیوده سنگ تفرقه می اندازی و احمق ازین بیابانی منی زیاده و تو چه میخواهی امی نفس من که از کم حوصلگی خود یا امی و تو که اگر بود به نهادان فلان و گزشتی از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این ناک حرف منیر نم و اگر نه بی راجه است زود محاربت با ختن اگر از خدای اندیشی دوست و معامله دانی چه و در باشد این کشتن نهمیدی که من اندوچه رنگ آسوده ام تا بر آینه از ملاشت نامر و اند خود باز آمد و ناک هم رنگ گشته راحت افتادی و کاسکس خیر اندیشه که در حق دشمن امی بی ساسی که در امنیت ندارد و دوست طفل مشرب حقیقت نفهم من و امی تا بقدر و وقت من کی باشد که از حیض گفت این من قبیله من که معامله لغمان او از نفس است که و بی

موت اول بهار  
موت دوم بهار  
موت سوم بهار  
موت چهارم بهار  
موت پنجم بهار  
موت ششم بهار  
موت هفتم بهار  
موت هشتم بهار  
موت نهم بهار  
موت دهم بهار

عرصه و نفس اماره ناسند طهارت یافته با من خموشی گراید استغفر الله استغفر الله  
این عبد الخواش عبد الله ساز بهفتم شهر ربيع الاول سنه نهصد و نود و نه در دار السلطنة  
لا بوزگار ش یافت المد اکبر الهی من دوستدار جهانیان را جهان شنیدی که دشمنی دشمن  
عالمیان باشد چه عطیه است عظمی و موهبتی است کبری که من فروغ خرواین از اسباب  
دوستی افزای گروه بنی نوع خود گردانیده ام بیت عاشقم بر قهر و بر لطف بجز این عجب  
من عاشق این هر دو ضد اگر چه شکر اینکه مرا بوسعت آباد و ضا در آورده از شادی و غم نجات  
داد و بزبان ثبات پائی بجز در ازاد کنی اما بس بارگران بز خاطر برادران من که بنی نوع  
من اند خضاره یا مر از و از کثرت آباد وجود بخلو تخانه عدم رهبری فرامی یا گرانی این گران  
که سی نشیب نادانی را چاره نهی مرا که الا سیری این قصبه رعنائی دنیا باز خریدی بر اچه  
و طویل این علف خواران زربنده میداری من که کنده اخلاص بر پایی دارم و زنجیر  
گران مروت و در گرون و ترازی خرید و فروخت معامله در دست چاره خود آن دیده ام  
سرمایه نیست خود را که چهار گوهر گران بهاست یعنی جان که راس المال کم معرفت طبعیان  
باشد و مال که خلاصه چاهر سو و گران است همت تواند بود و ناموش که در میان خواج و  
و کاشکش عالم و قصبه روزگار شتر که است و بهترین اسباب بزرگی بزرگان خندار پرست  
ست و دین که عصای کوران کوی رستی و درستی است در کار سازی صاحب و پادشاه  
و نهعت خود شمار کرده پیشانی کشاده مسرت پیرای آبخان گرم الهی از خصله و حر و که  
داود و زوران و بندگان از او کار از من بطلبی و از میان قبی که دارم چنین پایمال خواشتم ای  
بستی بخش من مرا ازین اندیشه نگیری <sup>باین خالی</sup> و بچار سویی مرادی قاده ام که  
ببخشید و بچاه یوسف من به که اندرین بازار <sup>ای عذاب کنی</sup> بست ششم شهر ربيع الاول سنه

کس دوستی باشد با دوستی  
کس دوستی باشد با دوستی  
کس دوستی باشد با دوستی  
کس دوستی باشد با دوستی  
کس دوستی باشد با دوستی  
کس دوستی باشد با دوستی  
کس دوستی باشد با دوستی  
کس دوستی باشد با دوستی  
کس دوستی باشد با دوستی  
کس دوستی باشد با دوستی

موت اول بهار  
موت دوم بهار  
موت سوم بهار  
موت چهارم بهار  
موت پنجم بهار  
موت ششم بهار  
موت هفتم بهار  
موت هشتم بهار  
موت نهم بهار  
موت دهم بهار

بیان کردی ادبی که خود نوشتی

[illegible]

شماره های یکم و دوم آن نیز منتشر گردید  
و در حصول این شماره ها

و در حق انحراف می ورزد و باور دفع مکاره اینجهان مژور از جا و طریق منحرف شده و مشتاق  
 مکر و حیل زده بجات خود و امید داشته دنیا آن پید تقویت که با فتن بی و بدکاری گشت  
 و کرایفت یکبارگی از راه رست و رست کرداری یکسو شده و جلب طایم و دفع مضار و مراتب سوره  
 مداح ماتی گریه همک گریزت قطع نموده و گریسته مکر و حیل و تقویت و مکر و حیل و تقویت و مکر و حیل و تقویت  
 زبان قلم آمده خوانده و مستبصران بوش افزا پوشیده مانند مقصد علی و مطلب سنی و ریافت  
 و صفات از دست جل جلاله و جویندگان این گوهر پید و گوهر اندکری بکشت و شهودت  
 نیست بدین مقصود زده اند و طایفه بوسیله حیل و دلیل و بیان بر سینه علیای این مقصود  
 بماده کامیاب و انالی گشته اند و فقه اولی اگر بوجوبی گردیده اند آن جماعت اصولیه گویند و اگر  
 حکمای اشراقیه خوانند و طبقه اخری اگر بی الاعتقاد و دارند سنگین باشند و احکامی شناسین  
 این خلاصه تحقیق که سید جانی و حاشیه طالع از تحقیق و نقل میفرمایند الهی آنچه مریضی  
 بدان هدایت و مانی نیکه ابو الفضل بن مبارک عقی عنما المداکیر مریضی نشده آه و بیست  
 و دیده وری را کبوری و خوشست یا رسیدگی خویشتن را بی بی انصافی دست و گریبان داشتن  
 و نهسته خود گفتن بر زه کاری و نایافته خود را بیان کردن خبری نموشی حرف سرگشتن  
 و کان واری ای جویای راه معامله است و خطاب چه حیل که مقدمات معنوی که مخدرات و  
 اند و میان آرد و بانی استعداد خود از این مقام حنی زند و نامحرم را و خلوت سراسی مستطاب  
 آگاه دل باش اگر شناسای معرفت و شناسای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از کیهان  
 بدست افتاده منصب بمانی یافته مکر بسته پاسبانی باش و اگر نه پاز انداز و بیرون منته و  
 مخروش که بسا و انوح و دل آزار تو باستان خاقانی رسد و زده هم صفر سینه را و قوم شده  
 المداکیر ای ابو الفضل و جویندگان این گوهر پید و گوهر اندکری بکشت و شهودت

که با صفت یکبارگی از راه رست و رست کرداری یکسو شده و جلب طایم و دفع مضار و مراتب سوره  
 مداح ماتی گریه همک گریزت قطع نموده و گریسته مکر و حیل و تقویت و مکر و حیل و تقویت و مکر و حیل و تقویت  
 زبان قلم آمده خوانده و مستبصران بوش افزا پوشیده مانند مقصد علی و مطلب سنی و ریافت  
 و صفات از دست جل جلاله و جویندگان این گوهر پید و گوهر اندکری بکشت و شهودت  
 نیست بدین مقصود زده اند و طایفه بوسیله حیل و دلیل و بیان بر سینه علیای این مقصود  
 بماده کامیاب و انالی گشته اند و فقه اولی اگر بوجوبی گردیده اند آن جماعت اصولیه گویند و اگر  
 حکمای اشراقیه خوانند و طبقه اخری اگر بی الاعتقاد و دارند سنگین باشند و احکامی شناسین  
 این خلاصه تحقیق که سید جانی و حاشیه طالع از تحقیق و نقل میفرمایند الهی آنچه مریضی  
 بدان هدایت و مانی نیکه ابو الفضل بن مبارک عقی عنما المداکیر مریضی نشده آه و بیست  
 و دیده وری را کبوری و خوشست یا رسیدگی خویشتن را بی بی انصافی دست و گریبان داشتن  
 و نهسته خود گفتن بر زه کاری و نایافته خود را بیان کردن خبری نموشی حرف سرگشتن  
 و کان واری ای جویای راه معامله است و خطاب چه حیل که مقدمات معنوی که مخدرات و  
 اند و میان آرد و بانی استعداد خود از این مقام حنی زند و نامحرم را و خلوت سراسی مستطاب  
 آگاه دل باش اگر شناسای معرفت و شناسای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از کیهان  
 بدست افتاده منصب بمانی یافته مکر بسته پاسبانی باش و اگر نه پاز انداز و بیرون منته و  
 مخروش که بسا و انوح و دل آزار تو باستان خاقانی رسد و زده هم صفر سینه را و قوم شده  
 المداکیر ای ابو الفضل و جویندگان این گوهر پید و گوهر اندکری بکشت و شهودت

و در حق انحراف می ورزد و باور دفع مکاره اینجهان مژور از جا و طریق منحرف شده و مشتاق  
 مکر و حیل زده بجات خود و امید داشته دنیا آن پید تقویت که با فتن بی و بدکاری گشت  
 و کرایفت یکبارگی از راه رست و رست کرداری یکسو شده و جلب طایم و دفع مضار و مراتب سوره  
 مداح ماتی گریه همک گریزت قطع نموده و گریسته مکر و حیل و تقویت و مکر و حیل و تقویت و مکر و حیل و تقویت

و نهسته خود گفتن بر زه کاری و نایافته خود را بیان کردن خبری نموشی حرف سرگشتن  
 و کان واری ای جویای راه معامله است و خطاب چه حیل که مقدمات معنوی که مخدرات و  
 اند و میان آرد و بانی استعداد خود از این مقام حنی زند و نامحرم را و خلوت سراسی مستطاب  
 آگاه دل باش اگر شناسای معرفت و شناسای حقیقت گشته یعنی قطره از دریا و ذره از کیهان  
 بدست افتاده منصب بمانی یافته مکر بسته پاسبانی باش و اگر نه پاز انداز و بیرون منته و  
 مخروش که بسا و انوح و دل آزار تو باستان خاقانی رسد و زده هم صفر سینه را و قوم شده  
 المداکیر ای ابو الفضل و جویندگان این گوهر پید و گوهر اندکری بکشت و شهودت

سابقه و فانی نیست از خود  
 در دهر و دهر و دهر و دهر  
 در دهر و دهر و دهر و دهر  
 در دهر و دهر و دهر و دهر  
 در دهر و دهر و دهر و دهر  
 در دهر و دهر و دهر و دهر  
 در دهر و دهر و دهر و دهر  
 در دهر و دهر و دهر و دهر

نشان ایلمی بر چو پستی و پید و دریافت اخوان از منته ساقیه که بحسب طبع و ویتان خرد پیشه بیان  
 از ایلم فاضله است و آنست که مبلغ محصور است بحاجت مجمل و در کماله و در منته ایلمیات تا بالادوران  
 روزگار با چو امید و نهمه شود و در خود را بجا پوی هر چه کمتر اگر توانی از خلایب سباب بر افشا  
 از منته و تبیین ایلمی آنکه که تو توانم و تکیه بر آن کرده باشی و میگویم برای آنست که خود که در عین ایلم  
 روزگار ناپایدار از غفلت و پیدایش حال که نه آغازش معلوم و نه انجامش پیدایشی و در  
 و شیب و فراز کسانست حقیقت باشد که برای آرایش بی ثبات که جز نمانش و چشم لعل از  
 خلاصه زندگانی را در انتظام اسباب لایعنی صرف نمائی و از حرف بلند و دریافت اجتناب  
 گاهی نفس و فنون تو بان باریت میزند و بدین نحوی که راه بس از داریک و نظایر آنست  
 بسیار ایلمی که کرده اند و در اول قدم فروخته نمیده اما اگر بگرد و درست پاک از دس شواذب یا راسته  
 نگردد و بدینکه چیرانی عظیم است و اندام و اناروم میفرمایند شهر سر کار عقل اقتصادان و فساد  
 کار و فی الجمله آسان و افتاد چه با وجود نکال منوی بال طاهرش نذر و جان اندام نگاهداران  
 همه عمر ارض به خدایم که در امکان را در درگاه و جوب جز فاسدی و خردی می هر چون نشانی  
 بیدار نیست چه تماشا است که خود معاتب و خود معاتبم هم مادم و هم طلبی که است  
 خاطر را از اخلاط فاسده و نهمای سخی پاک ساخته بجملای ضمیمه مشرف ساز و و از حسن و سوس  
 سیرت که دامن بالیقان راه طلب است نجات بخشیده نه ای کلی و اتصال حقیقی نیست  
 نه صد و نه دوششش بلکه لایه و کاشته اند که بر مقتضات شرح آداب المردین  
 روزی از روزی که خاطر ششش مسوده مقتضات شرح آداب المردین شغل بود و هر که در پستی  
 سخنان این طائفه ساخته بقضای النیولیا که دشت سودای خام میخت برادر دینی و دانی  
 حکیم ابو الفتح که درین امری حشت آبادی آدمی معنی آدمیت بوی آدمی از ان گرامی و خلاصت نموده

سبب و بایرون آمد  
 و در قهقهه از منته آن را در خود  
 خوانده ایلم یکایم صفت آن و این  
 بنده و خیران برای نیست و خود که بیان  
 آن و یاد عادی و صلابت باح  
 بسوی یاد و فضل بی چون بقصد عادت  
 هستی اندامی و محبت آن که در دهر  
 نماند و باقی نماندش حال بایست  
 نماند باقی از او حق و نماندش

سبب و بایرون آمد  
 و در قهقهه از منته آن را در خود  
 خوانده ایلم یکایم صفت آن و این  
 بنده و خیران برای نیست و خود که بیان  
 آن و یاد عادی و صلابت باح  
 بسوی یاد و فضل بی چون بقصد عادت  
 هستی اندامی و محبت آن که در دهر  
 نماند و باقی نماندش حال بایست  
 نماند باقی از او حق و نماندش

و در قهقهه از منته آن را در خود  
 خوانده ایلم یکایم صفت آن و این  
 بنده و خیران برای نیست و خود که بیان  
 آن و یاد عادی و صلابت باح  
 بسوی یاد و فضل بی چون بقصد عادت  
 هستی اندامی و محبت آن که در دهر  
 نماند و باقی نماندش حال بایست  
 نماند باقی از او حق و نماندش

نفس تا طبع بشام این سبکین میرسد و قوت جان قوت عقل میگشت این باغی با سراسر سناسیات  
مینو است که عبره و خیرة این نامه را تمام تسوید نماید یک چرخ بشوید یک حال باغی را سبکی تمام  
بروید که آن اختصار نمود باغی اسرار حقیقت نشوید و دل بسوال نی نیز بدرباختن حشمت و مال  
آخون نمی دید و دل چند مال هرگز نرند است از قال حال هر چند خاطر صولده شهر  
شهر که بگویند و نوید و صولده نرند است علی ذلک العدا کبریا فضل بن  
مبارک که خیر است از نیست موبوم و ملول از نیست اعتبار است مایه لیلیای دانی یا شورش  
بمانی ازین باغی که شست سخن گویند آورده نامه مایه غذای خویش قدسیات کلام را بدین و گاه  
بخیال ممانی برادران فطرت که به است و گاه برانی فی شریک تاجیان طایفه که اخوان  
بمانند است و تسوید ارق کوشش دارد و الهام می و سر که بخت کرده و بالست از خوشی و  
الهام می برین طایفه و شریک سید و نظارگی باشد و اندیس باقی موسس و شریک مایه حکم  
این و گاه نیست بشام اکبر امی نفس صبر اگر است ناصاف طرازی در سر حشمت  
بماند و زیادت و شریک و عالم بر روزی و برادران عینی که فرزندان اوم اند بماند و عقل خود  
نصاحت و روزان سر انجام می و اگر از فرعون می که در نهادت عمر ساخته اند این حشمت را  
نمی نمی چاره یاری خود را از دوا می یاری دیگران پی میجویی و مرهم حاجت خود را علاج  
میشوی جوان چه سازی العدا کبریا حق گوئی بن که دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانه  
شناسد از ضامن می شناسان و ناخشنودی دوستان کی شاد و گلین خواهد بود و محشوق  
که با حق طلبی ازین نابر خود راست و عاشقی چگونه کار وائی طبع داشته باشم انتخاب  
منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین میری از مکتوبات صدیقی آن  
تشنه نشان یافته آب که جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین میری

نفس تا طبع بشام این سبکین میرسد و قوت جان قوت عقل میگشت این باغی با سراسر سناسیات  
مینو است که عبره و خیرة این نامه را تمام تسوید نماید یک چرخ بشوید یک حال باغی را سبکی تمام  
بروید که آن اختصار نمود باغی اسرار حقیقت نشوید و دل بسوال نی نیز بدرباختن حشمت و مال  
آخون نمی دید و دل چند مال هرگز نرند است از قال حال هر چند خاطر صولده شهر  
شهر که بگویند و نوید و صولده نرند است علی ذلک العدا کبریا فضل بن  
مبارک که خیر است از نیست موبوم و ملول از نیست اعتبار است مایه لیلیای دانی یا شورش  
بمانی ازین باغی که شست سخن گویند آورده نامه مایه غذای خویش قدسیات کلام را بدین و گاه  
بخیال ممانی برادران فطرت که به است و گاه برانی فی شریک تاجیان طایفه که اخوان  
بمانند است و تسوید ارق کوشش دارد و الهام می و سر که بخت کرده و بالست از خوشی و  
الهام می برین طایفه و شریک سید و نظارگی باشد و اندیس باقی موسس و شریک مایه حکم  
این و گاه نیست بشام اکبر امی نفس صبر اگر است ناصاف طرازی در سر حشمت  
بماند و زیادت و شریک و عالم بر روزی و برادران عینی که فرزندان اوم اند بماند و عقل خود  
نصاحت و روزان سر انجام می و اگر از فرعون می که در نهادت عمر ساخته اند این حشمت را  
نمی نمی چاره یاری خود را از دوا می یاری دیگران پی میجویی و مرهم حاجت خود را علاج  
میشوی جوان چه سازی العدا کبریا حق گوئی بن که دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانه  
شناسد از ضامن می شناسان و ناخشنودی دوستان کی شاد و گلین خواهد بود و محشوق  
که با حق طلبی ازین نابر خود راست و عاشقی چگونه کار وائی طبع داشته باشم انتخاب  
منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین میری از مکتوبات صدیقی آن  
تشنه نشان یافته آب که جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین میری

نفس تا طبع بشام این سبکین میرسد و قوت جان قوت عقل میگشت این باغی با سراسر سناسیات  
مینو است که عبره و خیرة این نامه را تمام تسوید نماید یک چرخ بشوید یک حال باغی را سبکی تمام  
بروید که آن اختصار نمود باغی اسرار حقیقت نشوید و دل بسوال نی نیز بدرباختن حشمت و مال  
آخون نمی دید و دل چند مال هرگز نرند است از قال حال هر چند خاطر صولده شهر  
شهر که بگویند و نوید و صولده نرند است علی ذلک العدا کبریا فضل بن  
مبارک که خیر است از نیست موبوم و ملول از نیست اعتبار است مایه لیلیای دانی یا شورش  
بمانی ازین باغی که شست سخن گویند آورده نامه مایه غذای خویش قدسیات کلام را بدین و گاه  
بخیال ممانی برادران فطرت که به است و گاه برانی فی شریک تاجیان طایفه که اخوان  
بمانند است و تسوید ارق کوشش دارد و الهام می و سر که بخت کرده و بالست از خوشی و  
الهام می برین طایفه و شریک سید و نظارگی باشد و اندیس باقی موسس و شریک مایه حکم  
این و گاه نیست بشام اکبر امی نفس صبر اگر است ناصاف طرازی در سر حشمت  
بماند و زیادت و شریک و عالم بر روزی و برادران عینی که فرزندان اوم اند بماند و عقل خود  
نصاحت و روزان سر انجام می و اگر از فرعون می که در نهادت عمر ساخته اند این حشمت را  
نمی نمی چاره یاری خود را از دوا می یاری دیگران پی میجویی و مرهم حاجت خود را علاج  
میشوی جوان چه سازی العدا کبریا حق گوئی بن که دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانه  
شناسد از ضامن می شناسان و ناخشنودی دوستان کی شاد و گلین خواهد بود و محشوق  
که با حق طلبی ازین نابر خود راست و عاشقی چگونه کار وائی طبع داشته باشم انتخاب  
منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین میری از مکتوبات صدیقی آن  
تشنه نشان یافته آب که جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین میری

نفس تا طبع بشام این سبکین میرسد و قوت جان قوت عقل میگشت این باغی با سراسر سناسیات  
مینو است که عبره و خیرة این نامه را تمام تسوید نماید یک چرخ بشوید یک حال باغی را سبکی تمام  
بروید که آن اختصار نمود باغی اسرار حقیقت نشوید و دل بسوال نی نیز بدرباختن حشمت و مال  
آخون نمی دید و دل چند مال هرگز نرند است از قال حال هر چند خاطر صولده شهر  
شهر که بگویند و نوید و صولده نرند است علی ذلک العدا کبریا فضل بن  
مبارک که خیر است از نیست موبوم و ملول از نیست اعتبار است مایه لیلیای دانی یا شورش  
بمانی ازین باغی که شست سخن گویند آورده نامه مایه غذای خویش قدسیات کلام را بدین و گاه  
بخیال ممانی برادران فطرت که به است و گاه برانی فی شریک تاجیان طایفه که اخوان  
بمانند است و تسوید ارق کوشش دارد و الهام می و سر که بخت کرده و بالست از خوشی و  
الهام می برین طایفه و شریک سید و نظارگی باشد و اندیس باقی موسس و شریک مایه حکم  
این و گاه نیست بشام اکبر امی نفس صبر اگر است ناصاف طرازی در سر حشمت  
بماند و زیادت و شریک و عالم بر روزی و برادران عینی که فرزندان اوم اند بماند و عقل خود  
نصاحت و روزان سر انجام می و اگر از فرعون می که در نهادت عمر ساخته اند این حشمت را  
نمی نمی چاره یاری خود را از دوا می یاری دیگران پی میجویی و مرهم حاجت خود را علاج  
میشوی جوان چه سازی العدا کبریا حق گوئی بن که دوست از دشمن نداند و آشنا از بیگانه  
شناسد از ضامن می شناسان و ناخشنودی دوستان کی شاد و گلین خواهد بود و محشوق  
که با حق طلبی ازین نابر خود راست و عاشقی چگونه کار وائی طبع داشته باشم انتخاب  
منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین میری از مکتوبات صدیقی آن  
تشنه نشان یافته آب که جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین میری



سخن چند که بر خاطر بود احوال و نفس مخدوع خوش می آید بنیت توشه ایام تجرد بر بیداری نفس  
 اگر در این خلوت سداوی و شادای داری حتی در کار خود کن مردانه قدمی بردار که اگر مقصود  
 سی یاری صاحب بهمانه در راه رفته باشی مرداد ماه الهی سستی و سه در اخلاقه لازم  
 نوشته شد اله اکبر مدارا است که در ضمن خوش روی و کشاده پیشانی حق فوت نشود  
 و مداینه است که در ذیل معاطفت حتی در پرده کتمان مانده ابطلاقی و منصفه ظهور طوبه  
 شکراین که در کلیات براه مداینه رفته ام و در کمال گنجی و اندوه آنکه در بعضی جهات و مات  
 بایکی مداینه رفته و کماله زمین بنیاید اله اکبر ابو الفضل که با دشمنان بمبار خیر اندیش  
 بوده آهنگ دوستی دارد و دوستان چربایست او میانه کند لذات تمنی هذره و طبع  
 بدگوهران است اله اکبر ابو الفضل که بتکا پوی همت و جتوی فطرت بهشت تامل  
 اقامت دارد و امرزش دوستان تنگ حوصله کوه نظر که در از او اساتذات و اساتذات  
 را از صلح جدا نشو اند که و از این دو دوست مسالت بنیاید اله تعالی از اندیشه حبیبیت گزین  
 کمیت برادران گنجشک حوصله مگیر او را از عتر ارض بر حرف دوستان که چار و دست با  
 دشمنان دوست گماست یا همانا که دوستی او با بنیان زمین قبل است که سکند اله اکبر ابو  
 که با خود رود و بیار و و باد گیران شطرنج دوستی الهی چو پیچهای کاه و بروشی دشمن دوست  
 گردانیدی و جهانی بطری در کین او داری اله اکبر صبر از نادان آید و شکار از ناچیز  
 که با داغ پیشانی و روانی و نارضانی این روی مروح گردی از پیشوایان کارخانه تطافه  
 کوتی حوصله در پایان خطاست اله اکبر الهی دشمن که را که بر بیدارشان تقوی بخیزد  
 کرات فرامی والا در گنج خمون میدیشی خرسند از اله اکبر از بی انسانی گویم و از کوه  
 دانم که خوشحال نمایم و چشم اجابت از واجب تعال داشته باشم اله اکبر

[illegible]

این قصه را در کتابهای مختلف نوشته اند  
 که در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان ساسانی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان مغول بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان عثمانی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان صفوی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان قاجاری بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان پهلوی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان زنده کد بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان جمهوری بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان اسلامی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان سنی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان شیعی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان یهودی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان مسیحی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان هندو بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان بودایی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان جایی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان هیچی بوده است

مراتب مهربانی و مدارج عطف و خدیو جهان از انداز و گفت بیرون است و انگاه از امثال  
 ماکوته نظران گرفتار مضیق بشری بهر حال آتشا که فرمان فرمان خود که مالیدر ک کله لایتر  
 کله است کلمه چند نداشت قلم ضاعت میشو و میست موند که چاره آدمی با وجود فروغ حسد  
 در خلعت طبیعت در افتاده راه نجات خود نمیبوید و با وجود چندین نعمت که برای او ملخام  
 داده اند قصد جانداران نموده بدینه خود را که محرم اسرار از دست گورستان حیوانات  
 میسازد و از برای پر ساختن شکمی چندین جاندار را ببلای خانه عدم میفرستد میفرمودند که کاشکی  
 جسم عنصری من بشما به کلان بودی که این نامعالمه همان گوشت خوار از گوشت نکس  
 سیرگشته بجاندار دیگر سپرد خستندی و فانی حوصله عطف و راضی شرح دهم یا بلندی چمنند  
 دریافت و الالبیان کنم اگر نوکر نمیبومی و مدوح پادشاهی بودی حرفی چند از فهمید گنوخ  
 می گفتی بر آینه از طعن کوه نظران کوی نشیب نادانی زمین بودی استغفر الله من  
 که دست در تگون زده ام و از رو قبول بزرگان جهان یکسو گشته سر بلند شناسیم  
 از اعتراض کوران بی عصا چه اندیشه مند باشم بنزدیم محرم سینه هزار قریب آب خاب  
 که حضرت بشکار برآمده بودند مرقوم شد الحمد که بجز دوش و صحتی را عشق کنج خانه نشان  
 صحت عقل است و کثرتی تعلقی را دوستی خلوت بیماری نفس و درخشند بنزدیم شمعان  
 سینه هزار و یک شتر آغاز بیا ص ابو الفضل بن مبارک را که بهمت خدا شناسان  
 فراح حوصله از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده در از دحام عام خلوت گزین بود  
 اقلیم بهت کل پیش آمده امید که در آن ملک مقدس او را توفیق اساس خانه شود و مستعد  
 سفر جالبقای رضای کل گردد و آنجا نیز ششمین و شش بدست افتد تا شایسته صحبت  
 مسافران آسان نور در راه تفویض کل گردد و در آن اراخلاقه ایزدی رسیده توطن گردید

این قصه را در کتابهای مختلف نوشته اند  
 که در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان ساسانی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان مغول بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان عثمانی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان صفوی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان قاجاری بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان پهلوی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان زنده کد بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان جمهوری بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان اسلامی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان سنی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان شیعی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان یهودی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان مسیحی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان هندو بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان بودایی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان جایی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان هیچی بوده است

این قصه را در کتابهای مختلف نوشته اند  
 که در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان ساسانی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان مغول بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان عثمانی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان صفوی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان قاجاری بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان پهلوی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان زنده کد بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان جمهوری بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان اسلامی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان سنی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان شیعی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان یهودی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان مسیحی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان هندو بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان بودایی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان جایی بوده است  
 و در بعضی از آنها گفته اند که این قصه  
 در زمان پادشاهان هیچی بوده است









۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰

آخر بتوفیق الهی از جمل مرکب به جهل سیط آمده امید که بعلم شنافت موطن عمل حسنه  
و بیاض معاملات <sup>طافه</sup> عشر شته مالمات ذیوی و انگاه از سکه  
خود نگارداشتن چون راه مخالفت سپردن با فطرت بلکه طبیعت بود و این مدت که  
بمثل پست همتان ذیوی و چه بغیر آن در گرو ده لی شکوه عاشقان و نیا به خوش است  
بسر وقت آن نمی آمد و همواره این را از طول امل و شور و طغیان از دست  
بمات سر کار خود می رسید تا آنکه <sup>بستم</sup> بستم رمضان سال نهمصد و نود و هشت که دل ازین  
در گرو سراپا جهان و جهانیان مبصرانه نگاه میکرد و در بازار خرید و فروخت سو و زیان  
زمان و زیانان بر مکاسن خواطر با لغان <sup>خود را</sup> مشتریان و غفون آرایش و نکوشش  
ایشان کالای انظار کرده سخنی چند با خود در میان آورد که نوشتن آن شنبه بخیر و شایسته  
گندم نمایی میشود و کوهی سخن آنکه بعد از گفتگوی بسیار برین شد که بجایات امور  
و ارسیده ضوابط جزئیة قرار دهد و برای تذکار و نگارداشتن فکری چند تعیین نماید که اگر  
نفسه چند درین معامله جایکه سراسی کار وانی و باط پاسبانی است مهلت چند  
خود هم بسر کار منتظم میشود و هم این <sup>نفس</sup> باره را که بتوفیق الهی از دوا بر خورده  
بجام آمده مقید شده از زخارف ذیوی باز آمده جز واده یک بزرگ نگاه میکند  
موانع صوری حسی نیز از نگاه کردن این مرد فقیب نامرد مشوق بهم می رسد و هم خوا  
که از رکنه بشریت و فطرت و محبت و طبیعت میر بخاند که یک مرتبه <sup>تغافل</sup> به آید و  
محبت ماثر افرا هم آورده در کار مرشد و پادشاه خود خدمتی نماید و در نور حواء  
خود بتقدیم رساند و بنبرداند که کار کردای بی انصاف را بجز انصاف او نباشد  
تا دورینی و آدم شناسی این بر کرده ایزدی بر مردم پرتو ظهور اندازد و باعث بهجت

[illegible]





بخط مرحومی نرسد که عدم توجیه بکون چسبیده داشته باشد و از جای بساویه بطلان آید  
 برادر چاره ممکن را دریافت حضرت و جوب از قسم حال است و طلب محال امری نیست  
 لیکن مسکین ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و ملک می و واجب است  
 اولاً تخلیه در زائل و ثانیاً تخلیه فضائل نموده بر مراتب علمی می رسد و از اینجا انفس  
 قبیح که است باری بیش نیست گذشته حسن صورت و سیرت را که دام ترویج است  
 نظر انداخته بخلو خاطر مستعد میگردد و در دستگاه خاطر کون و مکون را تمام نماید و نسبت  
 الله تعالی لعطیة نعیمة ابو الفضل بن مبارک مبلده لا بوجیه نیست و چون توجیه  
 انتخاب احتتام تحفه لعراقین خاقانی بدیع سخن نیست غایت  
 حرف سرای خود ستانی خاقانی در ستایش آباد جهان مژده نوش را بیشتر  
 را با بر هم ترکیب داده تحفه لعراقین نام نهاده است اگر اقیان شاد است آن  
 در یافته به تحفگی برداشته پیش نمایند که سالار میران و کوجوای تیره کورین باب  
 بمذاق نفس الامری گوید که شورش جهان آسوده باز یار و جهان بهتر که من تیر چون نموده  
 کند عشق این در گردن خاطر انداخته زله برده ابراشم و ازین جوارش ناگوارش که پیشانی  
 را داغ و ناصیب طبیعت را نور چراغ است پاره و مرطادی کجاول خود که در وطن  
 بزبان مخصوص آنرا ابداً حصص میخوانند دارد شاید که معذرت ازین سیاه کنند که غدا  
 و تبا که کنند دل را از سیه کاری پیری پدید آید و از کتاب مکتوب پرده خسته از پیش  
 بنقاش گراید باری بهر حال بمقتضای خواش فطرت خود که آن در معنی از خطا نیست  
 ست یا بموجب جویائی طبیعت که در لباس فطرت تمییز نساوه آن لیکن یا ملاحظه که  
 ازین درختستان آنچه خوش می آید یا برای ضیافت طبائع معاش آن زمانه و چه باشد

علمی بختانی که فیضی از عالم غیبی  
 گفتم و ازین برای تعریف نرسد  
 علم ادنی و ناقص تعلیمه در ذیل خاک و ذال  
 معجزین که پیش صفات گوید و در  
 فضائل محالی فکرها را سگای باطلای بنویسد  
 احصای باریش نیست ای حقیقی ترین  
 تزیین بقیع غزالی بتمیز برای علامه معنی  
 که از آن مدون را از اسن مستعد  
 یعنی طالب سعادت در دستگاه خاطر ادبی  
 در سیر گاه دل حقیقی غنی خالص و زدن  
 بشود و ...  
 بزرگوار است  
 بزرگوار است که در ذیل نرسد که ازین  
 با فتنه که ازین نرسد که ازین  
 را با فتنه که ازین نرسد که ازین  
 کون لا اسباب نرسد که ازین  
 پیرا که ازین نرسد که ازین  
 خردستانی ستایش خرد کون ازین  
 فاضل کار و ازین نرسد که ازین  
 بزرگوار است که ازین نرسد که ازین  
 خفا که ازین نرسد که ازین  
 ست که ازین نرسد که ازین  
 اگر ازین نرسد که ازین  
 و ازین نرسد که ازین  
 و ازین نرسد که ازین  
 و ازین نرسد که ازین

بخط مرحومی نرسد که عدم توجیه بکون چسبیده داشته باشد و از جای بساویه بطلان آید  
 برادر چاره ممکن را دریافت حضرت و جوب از قسم حال است و طلب محال امری نیست  
 لیکن مسکین ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است و ملک می و واجب است  
 اولاً تخلیه در زائل و ثانیاً تخلیه فضائل نموده بر مراتب علمی می رسد و از اینجا انفس  
 قبیح که است باری بیش نیست گذشته حسن صورت و سیرت را که دام ترویج است  
 نظر انداخته بخلو خاطر مستعد میگردد و در دستگاه خاطر کون و مکون را تمام نماید و نسبت  
 الله تعالی لعطیة نعیمة ابو الفضل بن مبارک مبلده لا بوجیه نیست و چون توجیه  
 انتخاب احتتام تحفه لعراقین خاقانی بدیع سخن نیست غایت  
 حرف سرای خود ستانی خاقانی در ستایش آباد جهان مژده نوش را بیشتر  
 را با بر هم ترکیب داده تحفه لعراقین نام نهاده است اگر اقیان شاد است آن  
 در یافته به تحفگی برداشته پیش نمایند که سالار میران و کوجوای تیره کورین باب  
 بمذاق نفس الامری گوید که شورش جهان آسوده باز یار و جهان بهتر که من تیر چون نموده  
 کند عشق این در گردن خاطر انداخته زله برده ابراشم و ازین جوارش ناگوارش که پیشانی  
 را داغ و ناصیب طبیعت را نور چراغ است پاره و مرطادی کجاول خود که در وطن  
 بزبان مخصوص آنرا ابداً حصص میخوانند دارد شاید که معذرت ازین سیاه کنند که غدا  
 و تبا که کنند دل را از سیه کاری پیری پدید آید و از کتاب مکتوب پرده خسته از پیش  
 بنقاش گراید باری بهر حال بمقتضای خواش فطرت خود که آن در معنی از خطا نیست  
 ست یا بموجب جویائی طبیعت که در لباس فطرت تمییز نساوه آن لیکن یا ملاحظه که  
 ازین درختستان آنچه خوش می آید یا برای ضیافت طبائع معاش آن زمانه و چه باشد

این کتاب در کتابخانه  
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰/۱۳۰۱  
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۱/۰۱/۰۱

بر داشته ضمیمه بروشتهای دیگر ساخت الهی اورا بخود مشغول داشته از کمونات که  
 چهار سوی آشوب است باز دارا رسد بس باقی هوس آمد که خطبه مجموع مشتمل بر  
 نظم و شعر فیضی مدح محمد که این نگارخانه یعنی نوشین دشوار پسندان و گویان  
 نکته سخنان پیرایه آمیز و بدستگیری از زبانهای که گنجینه کشای معنیست این بود که  
 که حیث بایه بیدار دلان و خواب افسانه غنوده و مخمان است فراهم شد از آنجا که این اثر  
 از اقزونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو خدا شناسان اوزنگ آرای صورت و  
 معنی سکنه شکوه ارسطودانش تحقیق طراز تقلید گذر بایه افزا جز و دهم شاه نشان  
 کشور و اقلیم بیت پی موریت از کین تا بهر شش سر مویست از سرتاپه شش  
 بران پشته که بر خیزد زرش سرفروزی دید بارگاهش نیارست بر می دشمن چنانچه  
 باید پرخت و این خدمتگزاری را سرمایه بختوری اکسیر سعادت اندوزی دهنده مسکه  
 یرنالی درین مهین کار بسر آورد و چهره پند سخنانش اندوزان ل نهادی تا آنکه زمانه  
 شعبده انگیز چرخ فتنه برد از دهم ماه صفر سنه هزار و چهارم هجری واقع شد که  
 جاکند از برادر نیک کردار قلا در حقیقت پرومان دانش آموز روزگار نگامه آرامی  
 قلم علم افزا مردمی و مردانگی کام بخش ناکامان برهم بند روزگار خستگان گنجور  
 شتابناکی و متور لعل و توران بیت روی او چون زری او فروخت آفتابی باقی  
 آموخت بر روی کار آوردنش اندوزان بتیره روز نا کامی شستند حقیقت پروان تا هم آرا  
 حق پروی گشتند عشرت را سر بدیو آرد نقش فرخندگی از لوح روزگار سترده شد اگر آن  
 نیرو داشتی که باستان آوختی و زمانه در قادی ایگاه آسومی که تار و پود این کمنه خیمه از هم  
 گسیخته و پیوند روز و شب را که سترون رحمت و آبتن محنت است از هم بگسلاندمی قطعه

این کتاب در کتابخانه  
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰/۱۳۰۱  
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۱/۰۱/۰۱

این کتاب در کتابخانه  
 کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰/۱۳۰۱  
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۱/۰۱/۰۱













قوت ناستین است و سید محمد اما آنچه از افسردگی خار مر اعلیٰ نماید یا شوریه که خاطر اسود  
 آید عطا کند و هرگاه لبالب حسد آسانی حکیم سنائی و خاقانی چاره خار مر انا ساخت  
 امثال این جرعه های خار فا که بسبیل ندرت از ابن ابوالمهدی جابنده تراوید چه کشاید  
 بمقتضای پست فطرتی بشری که در نهاد این جوینده راه نیابنده مقتضای پست بر مناسبت  
 خود از ابن ابوالاجداد عبارت سخن چند برداشت و بموجب عطوفت علیای ایزدی که در  
 اینکس و دینت نهاد و قدرت است نیت ضیافت برادران صورت و صفا جان  
 معاشرت ازین بازار پرستاب متاعی چند برگرفت الهی او را از خاست بشری نجات  
 داده و از مدارای سوداگری باز داشته و کنج خمبول و گمنامی طبیعت خود گردان و پادشاهی  
 راشایان گشته مسافر ملک بقا شود و بس باقی بوشن هم بنوع الاول سینه  
 در راهور این نقش بیع صورت بست خاتمه منتخب دیوان طحیر خایه یابی  
 کار فرمای ایزدی این مجبور خود را در سپاسی بزم نگین عام فریب طعیه خایه یابی و عمل شسته  
 سنگ ریزه چند را باندیشه تباها گهر بودن سرایه سرور دانند و بدو شستن و سودای افضل  
 بوالعجب ذاتی گاه با مکنون درمی گنجی و گاه در اوانی کون عاشق وارد می گنجی تو که در این  
 مراتب نشیب و فراز خود عاجز می دم شناخت طبقات عالم پر امین می تو که از باز درت سرانی  
 بخلوت خموشی خرامیده بودی چه شد که یکبارگی رنج انحصاری روی داد و پنی باو پیمایان  
 در افتادی این نفس و فنونت چگونگی اطلال انکه اسباب جمعیت و تب خنومی که از حساب  
 والای و انشور است سرانجام میاید براموی کشان با یقین مداحان جزو گمهی برادران یکی  
 بی سخن توانی بود و در ملک سخن قلم نیابند از حالات سوری و خنومی که انصاف نمی در چشم  
 حرفی نیرن هر چند تو از گروه تجر و تراوان بوده و تو فری چند قهرمان تقدیر گردن بسته ترا



در این مشغول میشد که ملحق نخست شاید در سن سیر می کودرانی سخن حرفی چینه از  
 معامله وانی و حقیقت شناسی در میان آرد که بهت رشورشن ان بحاصل را تسلط بر این  
 و گاه هرزه گروی خاطر برین خیال تباہ می آرد که دراتب سخن بسیار است اگر بدولت ساری  
 حقیقت نمیرد شناسی نشیب و فراز کلام میگردد اندوگاه سپیدیت بود مثل زبان زیور و  
 و خنشان زینت آراهن گامه مداحی و معرکه که چهار از نظار گیان جهان پهای ساده ل بود  
 هر چند دیویش جابجا افتاده بود و باین حالت بقدر ستمی هم و شست چون یکس قوت بود  
 در کوچه ناپلایت خانه مداد و تحصیل کتاب درست کوشش نمود و افغان و خیران گاه بادی  
 خوش و گاه با خاطری تیر و بسری پای آن نگارستان صورت که فریب یایه طفلان و اس المال  
 بازیچه هرزه کاران ست نظری انداخته چون ترکان لیانی نیک از بد شناخته پتی چند از  
 بروشت تا از اجزای کجکول که ابو القریام خون نشت باشد و این اختیام که در معنی افتتاح  
 ششم صفر خرم و یازده لطف و در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت بعد تعالی می شدنی بعد از  
 پرشدنی که است کناد و پرشدنی بعد از می شدنی میسر گرداناد و شست کتاب و صاف الا شست  
 خواجه نصیر نوشته اند ما که روزگار دست نوازش خیلی ببر بطلان و کشیده شد  
 که مثل خواجه نصیری را با مثال این معدمات گویا دار و حلال نامشسته بهر تمام  
 خود کند که مثل من طالب صلح کلی را در خارستان مناعت آسود و خط ان کی  
 عدم می انداز و ظاهر است که زمانه خدایت پیشه ماضی و حال را بکام خود گذرانده چو یای  
 در هم آمدن استقبال است این هرزه درانی است که جرم نفس اندیشش بر زمانه می هم  
 ای ابو الفضل مگر ترس رسام شده است که گاه نادر است زبان اختر ارض زمانه یکیشانی

در این مشغول میشد که ملحق نخست شاید در سن سیر می کودرانی سخن حرفی چینه از  
 معامله وانی و حقیقت شناسی در میان آرد که بهت رشورشن ان بحاصل را تسلط بر این  
 و گاه هرزه گروی خاطر برین خیال تباہ می آرد که دراتب سخن بسیار است اگر بدولت ساری  
 حقیقت نمیرد شناسی نشیب و فراز کلام میگردد اندوگاه سپیدیت بود مثل زبان زیور و  
 و خنشان زینت آراهن گامه مداحی و معرکه که چهار از نظار گیان جهان پهای ساده ل بود  
 هر چند دیویش جابجا افتاده بود و باین حالت بقدر ستمی هم و شست چون یکس قوت بود  
 در کوچه ناپلایت خانه مداد و تحصیل کتاب درست کوشش نمود و افغان و خیران گاه بادی  
 خوش و گاه با خاطری تیر و بسری پای آن نگارستان صورت که فریب یایه طفلان و اس المال  
 بازیچه هرزه کاران ست نظری انداخته چون ترکان لیانی نیک از بد شناخته پتی چند از  
 بروشت تا از اجزای کجکول که ابو القریام خون نشت باشد و این اختیام که در معنی افتتاح  
 ششم صفر خرم و یازده لطف و در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت بعد تعالی می شدنی بعد از  
 پرشدنی که است کناد و پرشدنی بعد از می شدنی میسر گرداناد و شست کتاب و صاف الا شست  
 خواجه نصیر نوشته اند ما که روزگار دست نوازش خیلی ببر بطلان و کشیده شد  
 که مثل خواجه نصیری را با مثال این معدمات گویا دار و حلال نامشسته بهر تمام  
 خود کند که مثل من طالب صلح کلی را در خارستان مناعت آسود و خط ان کی  
 عدم می انداز و ظاهر است که زمانه خدایت پیشه ماضی و حال را بکام خود گذرانده چو یای  
 در هم آمدن استقبال است این هرزه درانی است که جرم نفس اندیشش بر زمانه می هم  
 ای ابو الفضل مگر ترس رسام شده است که گاه نادر است زبان اختر ارض زمانه یکیشانی

در این مشغول میشد که ملحق نخست شاید در سن سیر می کودرانی سخن حرفی چینه از  
 معامله وانی و حقیقت شناسی در میان آرد که بهت رشورشن ان بحاصل را تسلط بر این  
 و گاه هرزه گروی خاطر برین خیال تباہ می آرد که دراتب سخن بسیار است اگر بدولت ساری  
 حقیقت نمیرد شناسی نشیب و فراز کلام میگردد اندوگاه سپیدیت بود مثل زبان زیور و  
 و خنشان زینت آراهن گامه مداحی و معرکه که چهار از نظار گیان جهان پهای ساده ل بود  
 هر چند دیویش جابجا افتاده بود و باین حالت بقدر ستمی هم و شست چون یکس قوت بود  
 در کوچه ناپلایت خانه مداد و تحصیل کتاب درست کوشش نمود و افغان و خیران گاه بادی  
 خوش و گاه با خاطری تیر و بسری پای آن نگارستان صورت که فریب یایه طفلان و اس المال  
 بازیچه هرزه کاران ست نظری انداخته چون ترکان لیانی نیک از بد شناخته پتی چند از  
 بروشت تا از اجزای کجکول که ابو القریام خون نشت باشد و این اختیام که در معنی افتتاح  
 ششم صفر خرم و یازده لطف و در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت بعد تعالی می شدنی بعد از  
 پرشدنی که است کناد و پرشدنی بعد از می شدنی میسر گرداناد و شست کتاب و صاف الا شست  
 خواجه نصیر نوشته اند ما که روزگار دست نوازش خیلی ببر بطلان و کشیده شد  
 که مثل خواجه نصیری را با مثال این معدمات گویا دار و حلال نامشسته بهر تمام  
 خود کند که مثل من طالب صلح کلی را در خارستان مناعت آسود و خط ان کی  
 عدم می انداز و ظاهر است که زمانه خدایت پیشه ماضی و حال را بکام خود گذرانده چو یای  
 در هم آمدن استقبال است این هرزه درانی است که جرم نفس اندیشش بر زمانه می هم  
 ای ابو الفضل مگر ترس رسام شده است که گاه نادر است زبان اختر ارض زمانه یکیشانی

توسعه استعدادهای  
کارت و اعتبار او را نشان داد  
که در دست برده و پای شکسته بود  
توسعه استعدادهای  
کارت و اعتبار او را نشان داد  
که در دست برده و پای شکسته بود  
توسعه استعدادهای  
کارت و اعتبار او را نشان داد  
که در دست برده و پای شکسته بود

و گاه دست از بازو داشته نفس را پیش می کشی مجبور استعدادهای زبان کوته و دست بریده و پایی شکسته  
داوده اند به یوزده مخروش و با خموشی هم اغوش بشن نیست و چهارم سبع الاول سنه نهصد و  
و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم ثمینه ابو الفضل بن مبارک بر پشت مجموع  
نوشته اند این مجموعه است سطر المطالب که ساده لوحان کوئی نشیب پایمردی اعمال حذر  
فرا که در معنی منزل میانه روان مسالک مقاصدست میرساند و به نوشتن ان بلند پرواز و  
لا از آهنگ فراز نشیب آورده هر گردان بادیه طلب میگردد و نگارنده این نقوش ابو الفضل  
بن مبارک است که در کشاکش فهم بلند و فطرت عالی و کردار نیست و زیست نبون ماتم و سورا  
مورد است الهی ثبات پائی یا شایسته عرقانی عطا و ما بهیر دهم و بیجه سنه نهصد و نوشتن الفا  
لا بهر حقیقت سخن الآفات خاتمه مجموعه حکما مجموعه مشتمل بر خان حسد و پروران  
دانش فاش که تذکره آثار حکیمان گذشته و بصره مسترشدان آیند و روشن دل توانا باشد  
بر سبیل عاریت حقیقه و ملکیت عربی بهجت افزای خاطر شتاق که از کوتاهی تکلمان ناتوان  
آمده از حیات حسی سیر دل بود و شد با آنکه خط مغشوش که بر طبیعت نازک بس گران باشد و شت  
اما از آنجا که روز باز فطرت بود و در انظار به جمال معنوی افتاده از رفت عامه که در خصا و  
سطوی است همواره به مطالعه آن پرداخته بخون جگر سواد صورت او را بر بیاض ل می آرا  
و بی انبازی مشارکان تماشای مخدرات استحق حکمت نموده مسرت آرای می شد همواره طریقه  
که بهجت عموم نور پذیری و شمول خرد پرور و غیره این مجموعه کمال را ازین لباس بر آورده  
پیرایه که همه سواد خوانان عربی تواند نظاره جمال عالم افروز و نمود پوشانده شود و مستبصران  
معنوی و متمند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت و هر ترجمه فارسی که ساده لوحان فهم از آن بهره  
شوند نیز کرده آید شد احمد که نخستین مطلب با انجام پوست که جامی بر خاطر شوی و مستقیمه ماند  
له ترجمه اول ۱۲

آن مجموعه را نشان داد  
ایضا گفت که آن است  
بدون نویسنده ای  
ای ابو الفضل بن مبارک  
عالی در دیباچه ای نیست یکصد و  
کشاکش می درون رخ شادانی است  
اقتضای  
نشریه قدیمه است ای استوری  
قوم به از آنجانب  
تا ازین عالم بیاب شوم  
را از آنکه در یادگار و تصریح  
ای عایشه یزانی در ششند صفت  
شکران ۱۲ از قدیم  
عاریت حقیقه برای آن گشت که کمال  
قی سعادتهای است و برای بنده  
مستقرات کن بهار نیست ملک  
بنده کرده شود و بیست و بیست  
و نوشته در دست بهجت افزای  
مشتوش مکرر غیر خاص خود که  
آه صفت خط مشوش و  
ان مجموعه ای با آنکه مجموعه  
۳۰ آن مجموعه ای با آنکه مجموعه  
داشت که طبیعت گران بود ۱۲  
اشاهه عبارت و دلی که  
مجموعه دران بود ای از آن بار آورده  
بیکار از آنکه شود که ای خوانان  
فخانه دران مجالش تازد  
نسبانی از جسمه کرده شود ۱۲

مشتوش مکرر غیر خاص خود که  
آه صفت خط مشوش و  
ان مجموعه ای با آنکه مجموعه  
۳۰ آن مجموعه ای با آنکه مجموعه  
داشت که طبیعت گران بود ۱۲  
اشاهه عبارت و دلی که  
مجموعه دران بود ای از آن بار آورده  
بیکار از آنکه شود که ای خوانان  
فخانه دران مجالش تازد  
نسبانی از جسمه کرده شود ۱۲













آن گروه سامعه کوب آمد پای همت افشوده بتو آگهی و نیروی دل بر خواند نخت نخت کرد  
و هر طایفه بطوماری نکاشته بیت بیت آنرا بجان تمیز جدا ساخت و بر سطح کاغذین چون داده  
دستان و استان نمود و تبریزی گزین سخن تازه آرایش یافت از بدائع برکات هر گوهرین  
که اندیشه از آن مسوده پنجم ابیات آن چهره نمایش افروخت و هر درشاهوار که در سلک  
نظام پستی داشت از آن لجه آگهی برگرفته آمد و از آنجا که فطرت قافله سالار بود و نخت یاور آن  
منظوم و منشور که سخن شناسان بزم فیاض انتظام آنرا می اندیشیدند غار حسن تالیف برد  
کشید و بتبایات ساوی برادرزاده و الاثر از خود پرایم زندگانی جاوید آورد و مرثیادمانی و این  
گروه را حیرت فرو گرفت مثنوی دل من ازین استان تازه شد و مانع نشاطم پراور شد  
بفرود از آن گوهر پیش من چو گوهر شد آویزه گوش من تو که دلهای آسود و راسماتیه تنوند  
آید و پیرایه تقدس آن نورانی بیک گرد و از آنجا که آگاه دلان پیدار مغرور نوشت انجام راز جاسیه  
سر افاز بر خواند و حسن خاتمت آنرا فروغ قبول لها پدید آید از عنوان نیک سگالی و خیر نیکی  
نسیم پذیرائی برز بته گاه دل می فروز و نوید جاوید می در کاخ صلاح فطرت حروش نشاط می اندازد  
مثنوی محمد السالین استان نخست بطرف فریبده کردم دست نشاط انداز و خوانندگان  
مفرح رساند باندگان باین نامور نامه دیر باز بماندم برو نام اور و از دل و استان ا  
بد و نور باد و وطنه و شمنان و در باد خطبه مرقع پادشاهی سجد محرمت ایزدی بفرق  
قلم تقدیم میر سنی فی قلم خطبه بینی میکشد که تصویر نگارین سمری سپاس الهی از قدرت نقاش  
حدوث و موصوایر کان بپروست اگر به بنای آسمان و عمارت زمین نیایش او نمود آید و خطوط  
شعاعی بصیرت از آن نگویند و شبها که پادشاه جهان آرای را به تعبیر و تفسیر گلین و مستقیق چین  
ستایش نمایند و اگر درین کار شگرف رنگ آمیزی مجروحات با مادیات که مرقع موجود است



ایمانداران خطای خود را  
 پشیمان بار از خطای خود  
 بجا بخت فاطمه دست در جنت  
 و بیکدیگر در نور نظیر بخت  
 عفت بیانش را در خرد و عفت  
 مجازی ای خنده خطای خود را  
 و با کمالی در نور نظیر بخت  
 حاصل از دست خفت الصدق  
 شاهزاده از دست خفت الصدق

صورت و معنی نور بزم افروزش و ادو خواتمی خطوط ایدی و نواصی انای نقوش انسی  
 اتفاقی ایات شهنشاه نظیر سر و خورش جهانگیر و جهاندار و جهان بخش رقم سنج حقیقه و  
 مجازی جهان عقل کبر شاه عازی خداوند اتو این شاه چو تخت که آمد سایه اش پیر تخت  
 ظلال خیر دولت بر سرش دار مراد هر دو عالم در برش دار و از میامن این خدیو خد شانس  
 عالی گوهر والا اثر و مصدر جلال خصائل بر خوراری مستجمع شرائف شامل حق پسندی و  
 حق گواری عروه ناصیه سعادت و اقبال قوه با صبر عظمت و جلال دره الکج سلطنتی  
 خلف الصدق خلافت عظمی فروغ دو دمان اجلال نور پرور و فیضال مستوثق مرضیات  
 ملی مستنیر انوار ظل الهی نعمت پیرای تخت و بهیم شاهزاده دانشمندان سلطان سلیم را در گام  
 عنفوان شباب و آغاز جوانی که انشا الله تبارک و تعالی و ظل ظلیل آن سر راری اقبال  
 به کمال پیری صوری و معنوی مشرف گردند بنده خان قضا و قدر اعطیه خانه ایزدی عقل  
 و در بین دوریاب و کمال سعادت و فراخی حوصله که است فرمودند و دیده حق بین آن صاحب  
 اقبال را سر مینائی کشید اندو الا نظر جلال حقوق پیری قنادر و نیکو کرمیت و نیکو  
 است فرزند بود و خود را خدمت جوی ساخت ثانیان گاهی ثروت در شرائف بزرگی شاهنشاهی  
 انداخت نظاتی تازه از رخت مندی بر میان ل بست ثانیان عظم انوار معنی این مادی  
 اتفاق در پیش طاق دیدار عالی او جلوه ظهور فرمود چندین کند ارادت و عقیدت برگردن  
 جان انداخت رابعاد اندک فرصت بقلا و زمی سخت بیدار در بجه دولت حقیقی کشود  
 و مراتب چهار گانه اخلاص که نیز در آن عتبه آگاهی را بد شواری فرام آید بآسانی بد  
 دولت و آرم خنامندی پیری عاطفت پادشاهی هدایت پیری و تربیت مرشدی و عمر و دولت  
 سعادت و حسن چاقبت افزایش آویز و نچینین قدر و ان و در بین باز زندگی در از گراننده تا بوسیله آن

شاهزاده از دست خفت الصدق  
 در فضا دل که سر و در خال معنی فروغ  
 نیک از دست خفت الصدق  
 با لغت کلماتی شسته بختی استوس  
 کنند مستنیر بختی مستنیر طلب  
 کنند سلیمان نام فرزند آفرین است  
 مراد از پیری صوری را در گام  
 عمنه از پیری صوری که بختی است  
 بود اندو خواتمی خدایت شده از گام  
 فرزند بود لیکن خود را خدمت کار نمود  
 دلیل کمال سعادت مندی پیرست که  
 فرزندی مفرور شده و خود را خدمت کار نمود  
 خدمت پیر نماید و خود را خدمت کار نمود  
 ای علامه حقوق پیری شان بزرگ  
 پادشاه دیده زیاده تراغب شدند  
 با کمالی گرفته ۱۲  
 با کمالی باطن دیده بر موقوف  
 شهنشین ای سید ۱۲  
 ایمان امور و در دولت  
 دیگر زیادتی کشیده ۱۲  
 فاعل بسده مان تفاوت ۱۲

بهرمان در صورتی که فیض  
 از یک طرف ای سید عالم خداوند  
 زکات و صدقه و عفو و بخشش  
 که همه اینها را در حق خود دارد  
 این عالم را از این نعمت بی خبر دارد  
 یا شاید چنانکه در این عالم باشد  
 یا از این نعمت بی خبر باشد  
 آن بهرمان بی معرفت است که  
 و عفو و بخشش و عفو و بخشش

آثار حق شناسی انوار و نیز افزونی دولت بهرمان غنی تنیت گردید که هوا چمن گوهر الی  
 سایه عاطفت و تربیت شاهنشاهی مستلذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب آید  
 منشیان عالم قدس و انوار و زیاتی سعادت آوردند یعنی ذات قدسی آن مجموعه بهشتی از  
 عالم فراتر شده گلشن سراسر معنی که گلستان همیشه بهارست شرف گرد و تا آنچه پرده پندار  
 جهانیانست و از آینه حقیقت نمای گرد و از آن قدم پیش نهاد صور اشیا منظره حقیقی شناس  
 و این پایه آگاهی را طی نمود و میباید که نظر آنکه نگارنده را در این بلند تر شایسته تامل و نظر  
 منظر از وجود دریافت و مرتفع گردد و در یک نگاه خاطر او تشعشع طلوع خورشید شده و  
 ملا را علی حقیقت و شایستگی آخر کار رسانیدند که از حقیقت مندی خویش و حجب حقیقت  
 یکسانی در آید و نقاب دولی و حجاب مائی و قوئی و نیز در تبار این کلمه بهرمان بهرمانی در  
 مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق میفرماید و محالی حسن را که آت همال جهان را در پیش  
 نظر و الوداشته خاطر فیض مسند خویش را باین طرز در انان پسند عشرت گزین شادی آمود و از  
 درین هنگام مسرت افزا از اقتضای نشاء جامعیت مخطوط استادان کار پرداز که نظر حسن و شایسته  
 جلوه گاه ظهور محل انکشاف نور مقیدست و در دیده و بینان حقیقت شناس عالم گیت نامی  
 حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت و حق طلسم بر این خط آسمانی بهرمان بهرمان است از پر کاظم  
 ابداع چهره کشایار و حافی کتابیست بهرمان تقدیر نقش و نگار یافته بلکه آیت جهان است  
 و اسطرلاب حقیقت کشای معنیست که بر عالی جبال وجود تعبیه نموده اند و آید باین طرز  
 خبیرسان باطن باشد از در سخن ترجمان لحن جان قوت و دست سواد علمی خبیر  
 ضمیر است اگر وساطت او بودی بسا حقان کوئی و الهی و نهستی می سخن مانده اتصال حجاب  
 بزم دانش طلبان را پیش نشد و خط برای آگاهی جریان در روز و یک سخنان نعمت تربیت

سپهر برین بهرمان بهرمان  
 این فقر و بیانیست جهان که در فقر و بیانی  
 منظره از وجود دریافت و مرتفع گردد و در یک نگاه خاطر او تشعشع طلوع خورشید شده و  
 ملا را علی حقیقت و شایستگی آخر کار رسانیدند که از حقیقت مندی خویش و حجب حقیقت  
 یکسانی در آید و نقاب دولی و حجاب مائی و قوئی و نیز در تبار این کلمه بهرمان بهرمانی در  
 مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق میفرماید و محالی حسن را که آت همال جهان را در پیش  
 نظر و الوداشته خاطر فیض مسند خویش را باین طرز در انان پسند عشرت گزین شادی آمود و از  
 درین هنگام مسرت افزا از اقتضای نشاء جامعیت مخطوط استادان کار پرداز که نظر حسن و شایسته  
 جلوه گاه ظهور محل انکشاف نور مقیدست و در دیده و بینان حقیقت شناس عالم گیت نامی  
 حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت و حق طلسم بر این خط آسمانی بهرمان بهرمان است از پر کاظم  
 ابداع چهره کشایار و حافی کتابیست بهرمان تقدیر نقش و نگار یافته بلکه آیت جهان است  
 و اسطرلاب حقیقت کشای معنیست که بر عالی جبال وجود تعبیه نموده اند و آید باین طرز  
 خبیرسان باطن باشد از در سخن ترجمان لحن جان قوت و دست سواد علمی خبیر  
 ضمیر است اگر وساطت او بودی بسا حقان کوئی و الهی و نهستی می سخن مانده اتصال حجاب  
 بزم دانش طلبان را پیش نشد و خط برای آگاهی جریان در روز و یک سخنان نعمت تربیت

بهرمان در صورتی که فیض  
 از یک طرف ای سید عالم خداوند  
 زکات و صدقه و عفو و بخشش  
 که همه اینها را در حق خود دارد  
 این عالم را از این نعمت بی خبر دارد  
 یا شاید چنانکه در این عالم باشد  
 یا از این نعمت بی خبر باشد  
 آن بهرمان بی معرفت است که  
 و عفو و بخشش و عفو و بخشش



















بگویند که قصه را که در وقت بختی در میان  
کند و می گویند که این قصه  
باز از برای نماند که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن

بگویند که قصه را که در وقت بختی در میان  
کند و می گویند که این قصه  
باز از برای نماند که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن

این که گفته که در وقت بختی در میان  
کند و می گویند که این قصه  
باز از برای نماند که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن

بگویند که قصه را که در وقت بختی در میان  
کند و می گویند که این قصه  
باز از برای نماند که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن

بگویند که قصه را که در وقت بختی در میان  
کند و می گویند که این قصه  
باز از برای نماند که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن  
در این است که در آن







ایماندنی است  
 قاضی باشد و در بدو پیش از این  
 روز برای این وقت اقبال و انوار  
 و گنگویش و سلسله خال و شمشیر  
 و بیاضی و منقوش و سبزه و زرد  
 و ایضا و اینها را در میان  
 و ایضا و اینها را در میان  
 و ایضا و اینها را در میان

این زمان بگذرا وقت دیگر چون از بنگه پندار بارگاه نوادش خسرو جهان رسیدم  
 من گنگ پیچمان را از زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج و دریاب عطا کرد و با هم کس  
 روش مراتب مخموری روی داد و بعلیه و نش و روز باز سخن اقبال قرآن و بصیرت وین  
 گشتم اما نظر آن فتح معنوی را از نصرت مباحثات ظاهر چه کشاید و محرومان طین الیسم با در  
 چه سودمند آید و معنی در مندی افرو و و خراشیدگی ل زیاد شده و بگوید که از دانش نشان  
 روزگار و شتم نه برادر و یکبارگی نا امید گشتم که هر یکی تخیل جامع هیچ خرسند گشته بدگران با  
 ملامت دراز گردیده اند و معاملات ایشان تمیز و دلیل از معالطه و نه تفرقه میان تحقیق  
 تقلید از سوی مزاج و فساد و شش گمان حقیقی و احتمال حقایقی بکسی ندارند و او را در تحقیق  
 سبحان حقیقت شناس دانسته و گفت و گوی و راه جست و جوی یکبارگی بسته دارند و آنکه بطلان  
 بخت خدا و او با هم چرخ کل گذار شد و بقدری شورش تسکین یافت اما چه کنم که کاخی درین  
 سرایستان اساس نمیتوانم نهاد و تا محبت کل چه رسد اما از جهت که این بیگانه سود و زیان دنیا  
 را در لباس تعلق فراوان داشته اند و زو کست که این عاشق پروا و محرابی تجر و ریشتر از آنکه  
 سامان راه و سر انجام آن درگاه بدست افتد سفر اقلیم هم پیش آید چه گویم که ازین بزل  
 چه میگردد و شورش حال چیست لیکن چون بفرموده و انامی روزگار است بقدری دل  
 بارش میگرد و سنگ تفرقه در هجوم او با نشان غم و بیباکان الم می افتد بهر حال با چنین خاطر چو  
 خاطر نتایج حالات و آنچه برای برادران معاشرت بکار آید برداشته بود و او را در چهره  
 طاعت ترتیب بر قامت کجکول و ختن بی روشی کردست اما چون آهنگ زود رسیدن  
 بمقاصد بود تعلق نقد و تجرد و سیه اجازت ترتیب گونه داد و پنج قسمت مرتب گردید  
 معقول که مشوقه منقوله منقوله متفرقه اگر چند بر چه در قید کتابت و قالب حروف را زده او عقل

و نشسته است و در آن وقت که  
 کند و ۱۲  
 سخن از آن است صاحب کل با  
 چاک کند اگر چه دوست هم دارد  
 محبت کل دوست هم دارد  
 بیگانه سود و زیان دنیا  
 و زیاده و کمبود  
 چون مراد بلباس تعلق و جاذبه کار  
 قبل رسیدن به بارگاه خود که درین کوی  
 نیست میرم چه گویم ای گلشن بخت تو  
 که از شوق باده و دنیا خیال قبل از این  
 نگاه خود درون برین میگرد و زیاده  
 حال چگونه است  
 این تعلق کلام از این روزگار است که بگوید  
 باشد قدری تسکین لایسته و خوشم  
 میزد و ۱۲  
 شین نام زندگانی کردن ای نام محبت  
 ای خلاف قله

لندن ۱۲  
 است چه کلان بهانه کردان  
 غنای متفرق بی نام و یاد کردان  
 جمع باشد چون کلامه که در ۱۲  
 قله ای که ناگهان بود  
 ای چون لاده آن بود که در بطور  
 رسید و شد و زیاده تلاش  
 ای هر چند ۱۲  
 کردن بخت ۱۲



تذکره دانشاغانی  
چون که در این کتاب  
و چون است و بدین است  
سایه و غلبه و شرف  
سنگین این است که  
چون که در این کتاب  
و چون است و بدین است  
سایه و غلبه و شرف  
سنگین این است که

خوابستان عدم غنود است و هر چه از پرده غیب خلعت جوید و می شود خیر غالب است چه جان بخش  
جهان آرا آنچه خیر و شر او را بر باشد آنرا تشریف و جوئی بخشش غالب را چگونه لباس فاخره  
ست می پوشاند بهش باش که شر مساوی شر غالب همچو آب شمرخص است که با اتفاق منع الوجود  
و آنچه از فنون بلا و اقسام جناب بزرگان ماضی و حال فرست و میرود و دید اول چه تا بل خورشید  
و آن بخششی است محضین از دادا جهان آفرین ای ابو فضل چه شور و جهان افکنده اگر تکلفیت  
یتاب ارد باند از چه حوصله روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم و چه چاره سازم فرد نه از مشک  
همی خواهم و نه از شکم که آب خضر ندیدم و من در دست تقا و تختات منظومه اگر چه خل اقسام  
ند که برست لیکن چون زند نه از دوش افکنده خلعت فاخره نظم پوشیده و سی بوستان می کنند  
از ان مطی علی حله و پرداخت و بعضی از انتخابات جامع علوم متفرقه بود هر قسمی را بجا می و گذار  
سر انجام خاطر باستی از ان باز آمده قسمی جدا ساخت بهجت آسانی دریافت جویندگان لای این  
بحر یکد ان بر سر قهرم و رساله و منتخب رقی نهاد و آمد تقسیم علوم تفاس الفنون غیر ان که برشته نظم  
نیکو کشیده شده اجزای کلکول را اگر زینت بخش نباشد شکستی هم در کار و نبی انداز و اگر  
میسر شدی و کار و نش که دستور العمل منتظان صورت و دانش آموز و در و در ان منی است مطی حله و  
تا صاحب معامله اساس سود و زیان و در ان نهاد و باب تعلیم و تعلم بنیاد و دانش و نوی امور  
بران و ترا و نوی ریاضت کیشان و غیره جوئی نفس اماره را اولاً اسباب آسنگری شایسته هم رسید  
و ثانیاً سلسله چندی که پامی بنیاد این باد پیامی هوا و هوس تواند شد بدست اقادی و جفا با  
بهیج خرسند را خاطر از اندیشه ناگن باز آمده یقین حاصل شدی که جناب مقدس از روی با  
از است که طار ان تیزر عرصه امتحان در حوالی دولت او جلوت عظمته تواند رسید و جویا  
محال طلب را از محال کوشی باز داشته در اصلاح نفس و فنون و خواه خود نیست بحد تر گردانیدی

نست ایند اما فاضل  
غالب و خالق از خضر  
اعلم الصواب است  
ای مودودی از انکه که  
و انچه از فنون بلا و اقسام  
جناب بزرگان ماضی و حال  
فرست و میرود و دید اول  
چه تا بل خورشید و آن  
بخششی است محضین از دادا  
جهان آفرین ای ابو فضل  
چه شور و جهان افکنده  
اگر تکلفیت یتاب ارد  
باند از چه حوصله روزگار  
حرف سرائی کن اما چه کنم  
و چه چاره سازم فرد نه  
از مشک همی خواهم و نه  
از شکم که آب خضر ندیدم  
و من در دست تقا و تختات  
منظومه اگر چه خل اقسام  
ند که برست لیکن چون  
زنده نه از دوش افکنده  
خلعت فاخره نظم پوشیده  
و سی بوستان می کنند  
از ان مطی علی حله و پرداخت  
و بعضی از انتخابات جامع  
علوم متفرقه بود هر قسمی  
را بجا می و گذار سر  
انجام خاطر باستی از ان  
باز آمده قسمی جدا ساخت  
بهجت آسانی دریافت  
جویندگان لای این بحر  
یکد ان بر سر قهرم و  
رساله و منتخب رقی نهاد  
و آمد تقسیم علوم تفاس  
الفنون غیر ان که برشته  
نظم نیکو کشیده شده  
اجزای کلکول را اگر زینت  
بخش نباشد شکستی هم  
در کار و نبی انداز و اگر  
میسر شدی و کار و نش که  
دستور العمل منتظان صورت  
و دانش آموز و در و در  
ان منی است مطی حله و  
تا صاحب معامله اساس  
سود و زیان و در ان نهاد  
و باب تعلیم و تعلم بنیاد  
و دانش و نوی امور بران  
و ترا و نوی ریاضت کیشان  
و غیره جوئی نفس اماره  
را اولاً اسباب آسنگری  
شایسته هم رسید و ثانیاً  
سلسله چندی که پامی بنیاد  
این باد پیامی هوا و هوس  
تواند شد بدست اقادی و  
جفا با بهیج خرسند را خاطر  
از اندیشه ناگن باز آمده  
یقین حاصل شدی که جناب  
مقدس از روی با از است که  
طار ان تیزر عرصه امتحان  
در حوالی دولت او جلوت  
عظمته تواند رسید و جویا  
محال طلب را از محال کوشی  
باز داشته در اصلاح نفس  
و فنون و خواه خود نیست  
بحد تر گردانیدی

حاصل آنکه در این کتاب  
ای مودودی از انکه که  
و انچه از فنون بلا و اقسام  
جناب بزرگان ماضی و حال  
فرست و میرود و دید اول  
چه تا بل خورشید و آن  
بخششی است محضین از دادا  
جهان آفرین ای ابو فضل  
چه شور و جهان افکنده  
اگر تکلفیت یتاب ارد  
باند از چه حوصله روزگار  
حرف سرائی کن اما چه کنم  
و چه چاره سازم فرد نه  
از مشک همی خواهم و نه  
از شکم که آب خضر ندیدم  
و من در دست تقا و تختات  
منظومه اگر چه خل اقسام  
ند که برست لیکن چون  
زنده نه از دوش افکنده  
خلعت فاخره نظم پوشیده  
و سی بوستان می کنند  
از ان مطی علی حله و پرداخت  
و بعضی از انتخابات جامع  
علوم متفرقه بود هر قسمی  
را بجا می و گذار سر  
انجام خاطر باستی از ان  
باز آمده قسمی جدا ساخت  
بهجت آسانی دریافت  
جویندگان لای این بحر  
یکد ان بر سر قهرم و  
رساله و منتخب رقی نهاد  
و آمد تقسیم علوم تفاس  
الفنون غیر ان که برشته  
نظم نیکو کشیده شده  
اجزای کلکول را اگر زینت  
بخش نباشد شکستی هم  
در کار و نبی انداز و اگر  
میسر شدی و کار و نش که  
دستور العمل منتظان صورت  
و دانش آموز و در و در  
ان منی است مطی حله و  
تا صاحب معامله اساس  
سود و زیان و در ان نهاد  
و باب تعلیم و تعلم بنیاد  
و دانش و نوی امور بران  
و ترا و نوی ریاضت کیشان  
و غیره جوئی نفس اماره  
را اولاً اسباب آسنگری  
شایسته هم رسید و ثانیاً  
سلسله چندی که پامی بنیاد  
این باد پیامی هوا و هوس  
تواند شد بدست اقادی و  
جفا با بهیج خرسند را خاطر  
از اندیشه ناگن باز آمده  
یقین حاصل شدی که جناب  
مقدس از روی با از است که  
طار ان تیزر عرصه امتحان  
در حوالی دولت او جلوت  
عظمته تواند رسید و جویا  
محال طلب را از محال کوشی  
باز داشته در اصلاح نفس  
و فنون و خواه خود نیست  
بحد تر گردانیدی

فصلی است که در این کتاب  
و انچه از فنون بلا و اقسام  
جناب بزرگان ماضی و حال  
فرست و میرود و دید اول  
چه تا بل خورشید و آن  
بخششی است محضین از دادا  
جهان آفرین ای ابو فضل  
چه شور و جهان افکنده  
اگر تکلفیت یتاب ارد  
باند از چه حوصله روزگار  
حرف سرائی کن اما چه کنم  
و چه چاره سازم فرد نه  
از مشک همی خواهم و نه  
از شکم که آب خضر ندیدم  
و من در دست تقا و تختات  
منظومه اگر چه خل اقسام  
ند که برست لیکن چون  
زنده نه از دوش افکنده  
خلعت فاخره نظم پوشیده  
و سی بوستان می کنند  
از ان مطی علی حله و پرداخت  
و بعضی از انتخابات جامع  
علوم متفرقه بود هر قسمی  
را بجا می و گذار سر  
انجام خاطر باستی از ان  
باز آمده قسمی جدا ساخت  
بهجت آسانی دریافت  
جویندگان لای این بحر  
یکد ان بر سر قهرم و  
رساله و منتخب رقی نهاد  
و آمد تقسیم علوم تفاس  
الفنون غیر ان که برشته  
نظم نیکو کشیده شده  
اجزای کلکول را اگر زینت  
بخش نباشد شکستی هم  
در کار و نبی انداز و اگر  
میسر شدی و کار و نش که  
دستور العمل منتظان صورت  
و دانش آموز و در و در  
ان منی است مطی حله و  
تا صاحب معامله اساس  
سود و زیان و در ان نهاد  
و باب تعلیم و تعلم بنیاد  
و دانش و نوی امور بران  
و ترا و نوی ریاضت کیشان  
و غیره جوئی نفس اماره  
را اولاً اسباب آسنگری  
شایسته هم رسید و ثانیاً  
سلسله چندی که پامی بنیاد  
این باد پیامی هوا و هوس  
تواند شد بدست اقادی و  
جفا با بهیج خرسند را خاطر  
از اندیشه ناگن باز آمده  
یقین حاصل شدی که جناب  
مقدس از روی با از است که  
طار ان تیزر عرصه امتحان  
در حوالی دولت او جلوت  
عظمته تواند رسید و جویا  
محال طلب را از محال کوشی  
باز داشته در اصلاح نفس  
و فنون و خواه خود نیست  
بحد تر گردانیدی

۲۷۲  
راجہ ہوسی قادیان صاحب  
ایڈری ٹکڑی غیر  
مذہبیت (مستور)

المستطاب ان علوم نابود  
موصون ترتیب دوم و غیر کن

من ہر گاہ کہ خود میر من عطا تو بود  
دعوی عدم اجازت کردہ بخیر کردی

پادشاہ زمانہ دارالصالحین باطنی ماسخ دیوان  
ن کار و جمع شدہ خزانہ

استاد آقا محمد علی

تپای از گلیوم حوصله بیرون نبرده از آنچه فرموده عقلتست تپا و زخم و زدی اما چه کنم اجابت نیست و نیست  
منفوق و خریدار ناپید احاشا حاشا خرد و برین عطا کردن خصصت کار و دن ست و خدیو زان  
فرمان روای منی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریداران را دکان آراستن اما درین  
دو صفت هزار که روز باز آراشوب ست بی روشی را سپهر و زدی بهنجاری را رونق می بخشد از اجا  
صوری چه کشاید خصصت نامه شلی میاید ام و که و دم سپری شنید انم که زم آرای ابداع مصلحت  
یا نرم و دتی سر انجام میداد کنون که از غنودن خبری برخاسته ام دست و رو شایسته حقیقت  
چگونه بزبان انم روز چند هیچ خر سینه بوده دل بزرگه گردایان مجموعه پوشش افزای بخشش عفو  
سرخوش ارم هرگاه گفت چون خموشی توی میان و شپوری مثل جنون طلقه خای دست پیا لکند  
معامله چون توان پید و پوش که مستراح ابواب کاروانی لقب دست فضل و تلخانه تحشنامی  
باشد ازین جستجو گفتگو چه سود بد با سعی سیر اند نه خویشتن میاید برخاسته زجان تن میاید بر  
کاری هزار بندافروست زین گرم روی بندشکن میاید در ذیل منتخب شنوی مولوی  
معنوی پیوسته خاطر موس کیا با انتخاب شنوی مولوی معنوی پس پشت و همواره با خود  
گفتگو بوده که نهادنش نمی سخن سرایان درین کار نیست با فاع خاطر می نثار جامعه دکار  
دور بینی بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر با ذوق معنی که شرح آن شمه در گفت گنجند کل نیز پیرای  
باید تا بر اتم طلاق برادر نظری بر جا که ان تقیید تواند انداخت و با حالت گنجوری گنجینه غمخیزی  
خاک نیز بی خاکستان تلقین تواند کرد وین هنگام که از حد و پستی چهارم از راه الهی سته می هفت در کا  
خدیجهان ایام خا شد این اعیبه فرای پیدایی اما لیکن قنوی تمام بهم بر نیاید و گفتیم که این کتاب  
فراوانی پیدا نشد همانا شاعرانند که و تحقیق ندارد و این شهما کا دست ناگزیر با انتخاب تنجی که ابوبکر  
شناسی در خود دریافت خویش کرد و در پرده حجب و در سه نیم روز ایام هنگام فرصت خوش آمد نمود

[illegible]

مجلس کرامت از پنجشنبه شوی ۱۲  
نیز به نظر حضرت دوازدهمین تاریخ سید صاحب  
گلشن و چنانچه در روز ۱۳  
دو تنه یعنی شاهنشاهی پیرایه بیستم  
کاردانی پیش نهاد دادند و در هر یک  
چون میوش که یک کشتادن در دوزخه  
در نهایت دعا بر آن قصد و چگونه بپایان رسید  
پیشترین مانده بود و نیز پیوسته

۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱









[illegible]

آنروز پادشاه عالم را بخواب آگاه میساختند و امر فرمودی ولایت را در روشن میدانند آنروز کار را  
پرتجو بر پیران امتحان میکرد و در تجربه را که در آن روز جوانان عیار میگرفتند آنروز خرد را پای بر جانی ناپود  
امر در عقل را عرش بلند سر پرست آنروز شیر زمین ششتر به آرزو و مند بود و امر فرمود نوبت بشیر آسمان  
نمیرسد آنروز شیر از گامی ترسید و امر فرمود عفا از کبوتر نیم دارد آنروز دهنه را بازار رواج بود و امر فرمود کلید  
کامیاب است آنروز مرغ در دام حیل بود و امر فرمود پای حیل در دام است آنروز در بر انداختن بد ایشان  
دست بچندین تدبیر باستی زد و امر فرمود بد و روان و حیل اندوزان پای خود بر داری آیند و بر آ  
خود در سیاستگاه پادشاهی افتند آنروز آدمیان بعاخذت دوستان متعاج بودند و امر فرمود  
شامله حسیاج را از میان برداشته است آن روز نافع از بوم آزرده بود و امر فرمود گا و از شیر آسود  
آنروز بوزینه را سنگ پشت باز می آید و امر فرمود زنگ دم گرم بر روی عنکب نمی کشد  
آنروز زاهدان با جانوری بر می آمدند و امر فرمود آن کار زاهدان می نمایند آن روز چکا و ک از  
پادشاه وقت می اندیشید و امر فرمود عفا پناه بدرگاه بروه است آنروز نیک اندیشان از راه  
بکشته گاه میبرد و امر فرمود باندیشان ترک وضع خود نمود و به زنهنگاه عنایت می دارند آن روز  
سلطان عهد از جزایافتن بدکاران متنبه شد و امر فرمود بدکاران از دیدن پادشاه وقت متعجب  
حققت میسند آنروز انداز پای مردم گرفته بودند و مردم در افزون طلبی و زیاده جوی بوده هلاک  
میشدند و امر فرمود هر کدام انداز پای خود و دست پای از گدای خود را زنی کنند آن روز پادشاه زنان  
را ایران دخت و نمون بود و بر همه در اضلال امر فرمود صلیان خسته و نمونی می برند و هزار بر  
و قمر گمراهی خود را باب هدایت می شنوید آن روز فرمایگان بهای بزرگان بفروخت فقیر  
امر فرمود نوبت بزرگان نمیرسد آنروز بزرگان خاص انحصان وادی توکل می گرفتند و امر فرمود  
را سلوک بر شاه راه تو گشت آری چرا چنین نباشد که آنروز بهنگاه ظلمت بود و امر فرمود زاریار

[illegible]

تشریح و توضیح در نام کلامیت که تیز و شغالی که برین موسومست فریفته شد و با شیر عسل که دو گشت شد ۱۲ باب و نمید















۲۸۲  
 و عقل بی گنا گشته و در کمال ابرار گشته  
 و چون در ملک راجه جمال شرف  
 به دست هفاکند و در یک مغلوب است  
 و شاه اختیار بدین کند بهر است  
 و تا زمانست که گفت از  
 اندر راهی غافل گشته  
 و در ملک قدرت و عین باد  
 ای صانع و در پیش از چنانچه  
 خود بخدا تعالی در پیش از چنانچه  
 و فخری که در این حق است  
 و فخری که در این حق است  
 و فخری که در این حق است

بیست خاک ذره امکان را کم نمید که دست تصرف بکشاید عقل بندگی پرده را بجا یار که از خلقت  
 سلطانی باز گوید شکر و گامی از دیهال و رنگ آمیزی چهره کشای تقدیرات بشیاء و بر  
 کینه شرف و خیر بار و غالب شریسان شر خالص در خلوت کند مجال باشد و نیز هستی که خیر محض و  
 سحت است جز بخر غلبت نماید خاطر سوائی که گرامی از ان اندیشه برآمد و زبان نه زده لای را  
 شگرف پای بندی باز دشت پس از دوازی و دستان کوتهی سخن خاطر از گوناگون آویز  
 قدیمی آرسیده نگلی حوصله را چاره گر آمد و از آن نفرت برکنار شده به پیشگی مردم روی آورد  
 و بشاطلی صورت و معنی پایی بخت افشرد و ستردن نقش ناسزا ناگزیر وقت اندیشه عمر  
 چنان بود که در آیین افش از آموزی مطی چند پرواخته آید تا شناسائی فروشان و آگاهی طلبان  
 بهنگامه گفت و شنود و بدان براریند و ریاضت کی شان بنحیر جوی نفس معرب را سخت گیرین  
 اسباب انگری سر انجام یابد و پس از آن سلسله چند که پای بند او پیمای سیاهی تواند شد و فراهم  
 و خدا جوین مجال پرده را کاشش روز افزون برکنار ماند و نیروی سیر این نفس نیز کم سازد  
 و بهر خدا یا بان هیچ خرسند از اندیشه نارد و باز آمده بنارسانی گرانید و شناسا گردند که آستانه که با نهمی  
 بالاتر از نیست که طاران بلند پرواز اوج اسکانی آبنگ آن بال کشانید و معامله اندوزان جهان  
 دنیا و دوزیان ابران اساس نهاده از سر آبی بی سروین برانید و پا از کلیم حوصله بیرون نهاده و  
 و یافه در نشوند لیکن از بشیاء زحامی و زمانه سازی که ناگزیر عادت پروان بیدار بخت است با خود  
 میسر آید بخت هزار سال سپری شد که شورش نی تمیزی باندی گراست و آشوب باشد  
 که و در اسگردان دارد و در سر آغاز دوره دیگر است بزم برای ابداع بزم پیش نقاب فی گرداگرد  
 میکند یا پرده برای برداشته بنمای نزدیک حقیقت میگردد و از مزاج آسان زمین است شام خوش  
 و از کباب و زنگار نقش آگهی بخت نگاه آید نو میدی از انا صید زمانه بر خواند و در شگانه پیش

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]











در این شهر وای برین دانش اندیش چرخ سینه پر از علم و معلوم هیچ هیچم و اندیشه من هیچ  
 نیست ز من که چه سخن هیچ تر دیده آموختن است آمد و سر بخت برگشتی فرو برد و سر آفرین  
 اقبال هیچ خاطر آن بود که چون داستان داستان نکاشته آید به پیرایش آن میشوای  
 سخن سرایان غار حوض انجام بر گیر و ناگاه بصیبت جانگزاروی آورد و مر آن پیش آمد که کس را  
 روزی مشهود چنانچه از بیاگی و کم حوصلگی صغیری به شانه زد و بر خامکاری خود آگهی او قطع  
 سخن بنام در خامی سخن منگر که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکا شکسته دل تر از آن با غریبم  
 که در میان خدای کنی ز دوست را تا سال بهم گاهی به نکاشته همچنان محفل دانائی فرموده بودند  
 لیکن نه چنان که دل ایسان پیوند ایشان تسلی دشت و این حیران داستان هوشمندی خود  
 که زانچه چنین نیرنگی نمود و بر زبانهای نشانده مرز زندگی دشوار و دل از نیکبختی اسباب فسرده گشت  
 افسون مهر بانی خدیو آگهی طلسم دانائی قاطع سالار صورت و معنی از آن رسیدگی باز گرفته از سر بایند  
 تعلق گردانید و باشویش ضمیر و بر بندگی باطن بکاشتن گوهرین نامه بهمت گماشت لیکن از  
 دشوار کاری قلمکامی زمان زمان تازه پریشانی دل شوییده را پرانگه تر ساختی و نو نوسرا  
 شهرستان اندیشه بویانی آوردی چرا که تفرقه بر بخیزد و غریمت را پامی تلفزد و با گوناگون آشفتگی  
 اختلاف عوام و الا و نشی که از همه دور و چیره و تنی نماید و پدید و همزبانی که در ارتباط گهی نسبت بهی شیب  
 قهاب گزین کاشتن و قحط سال مردی و تنیاری بودی که زبان فسرده کی خاطر و شوکتی دل صغیر  
 تواند کاشت که آلوده سرمه زارین نباشد و اگر این مودگار باید دانش نبوده شناسنده ناگزیر که در روشنها  
 پرانگه ناخنی بند کند و تبر و تیشی و آوردن لفظی و پیدا ساختن معنی توانا باشد اگر زان به این هم نمی کند  
 چنین کس ناگزیر از فروغ آگهی نیر و میری آموختن است که اندر سرگاه در گامین ضمیر آهنگ بستگی  
 در فروغ گوناگونان مشاغل با هم آشفته هنگامه آرای صورت و سوار مهر آموخته نشین آنچه دل بر بست

در این شهر وای برین دانش اندیش چرخ سینه پر از علم و معلوم هیچ هیچم و اندیشه من هیچ  
 نیست ز من که چه سخن هیچ تر دیده آموختن است آمد و سر بخت برگشتی فرو برد و سر آفرین  
 اقبال هیچ خاطر آن بود که چون داستان داستان نکاشته آید به پیرایش آن میشوای  
 سخن سرایان غار حوض انجام بر گیر و ناگاه بصیبت جانگزاروی آورد و مر آن پیش آمد که کس را  
 روزی مشهود چنانچه از بیاگی و کم حوصلگی صغیری به شانه زد و بر خامکاری خود آگهی او قطع  
 سخن بنام در خامی سخن منگر که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکا شکسته دل تر از آن با غریبم  
 که در میان خدای کنی ز دوست را تا سال بهم گاهی به نکاشته همچنان محفل دانائی فرموده بودند  
 لیکن نه چنان که دل ایسان پیوند ایشان تسلی دشت و این حیران داستان هوشمندی خود  
 که زانچه چنین نیرنگی نمود و بر زبانهای نشانده مرز زندگی دشوار و دل از نیکبختی اسباب فسرده گشت  
 افسون مهر بانی خدیو آگهی طلسم دانائی قاطع سالار صورت و معنی از آن رسیدگی باز گرفته از سر بایند  
 تعلق گردانید و باشویش ضمیر و بر بندگی باطن بکاشتن گوهرین نامه بهمت گماشت لیکن از  
 دشوار کاری قلمکامی زمان زمان تازه پریشانی دل شوییده را پرانگه تر ساختی و نو نوسرا  
 شهرستان اندیشه بویانی آوردی چرا که تفرقه بر بخیزد و غریمت را پامی تلفزد و با گوناگون آشفتگی  
 اختلاف عوام و الا و نشی که از همه دور و چیره و تنی نماید و پدید و همزبانی که در ارتباط گهی نسبت بهی شیب  
 قهاب گزین کاشتن و قحط سال مردی و تنیاری بودی که زبان فسرده کی خاطر و شوکتی دل صغیر  
 تواند کاشت که آلوده سرمه زارین نباشد و اگر این مودگار باید دانش نبوده شناسنده ناگزیر که در روشنها  
 پرانگه ناخنی بند کند و تبر و تیشی و آوردن لفظی و پیدا ساختن معنی توانا باشد اگر زان به این هم نمی کند  
 چنین کس ناگزیر از فروغ آگهی نیر و میری آموختن است که اندر سرگاه در گامین ضمیر آهنگ بستگی  
 در فروغ گوناگونان مشاغل با هم آشفته هنگامه آرای صورت و سوار مهر آموخته نشین آنچه دل بر بست

تقرن کند و در غرضان  
 تادیه نماند و نماند  
 دین می طلوع می نماید  
 در دل دادن بجای  
 در این زمانه  
 در این زمانه  
 در این زمانه  
 در این زمانه



























[illegible]

10















۲۰

الحی و کما فی ستر من قولی ایسی را و غیره بر آن نیکند و همچنین حق این حکم را شما مستند بظلال پیش بر این چه بود که بر کسب نعم خدا بود و آن از او ترش از زبان مصلحت دارا داری ۱۱

7

•



































[illegible]







ای در سال هزارم شیخ خضر را نشان  
 یعنی قوم و قبیله دین افکار کرد  
 و در اوس بختن و او زمین هوا  
 ای در اوس بختن و او زمین هوا  
 ای در اوس بختن و او زمین هوا  
 ای در اوس بختن و او زمین هوا

دیدن اولیای بند و فرزند  
 و در اوس بختن و او زمین هوا  
 ای در اوس بختن و او زمین هوا  
 ای در اوس بختن و او زمین هوا

وزندگی می بل را به پیر استن نفس بولون مصرفت گردانیدی فرزندان و بنابر سعادت آمد و میر  
 آیین او بوده خرسندی شتند و شش عیانی و بیانی می انداختند و در میان ماته عاشق شیخ خضر  
 آرزوی دیدن بنی اولیای هندی و فریق بدر یا حجاز و دیدن اوس خود به سفر آورد و با چند از ایشان  
 و در میان بصوب هند آمد بشهر ناگوار برستی بخی بجاری آجی که ناشین مخوم جهانیان بود و از و است  
 معنوی جهره افروختند و شیخ عبدالزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه او کیا بزرگ سید  
 عبدالقادر جلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند بسا کمالات حقیقی و اسم آورده و در گاه  
 ارشاد و پنهانی خلق بسر و جهانیان ازده آورد و ذخیره بارگرفتی از اگر مخونی و در بخونی این بزرگان  
 و از خاک و بگلیرنگا و دروگانه خورده آن رگهای غیبت توطن گردید و سال نهمصد یازدهم هجری شیخ مبارک  
 از رتنگاه علم بعین آمد و طلیسان سنی بردوش گرفت پیروی و هم گیراد چهار سالگی بر فرازون چهره  
 سعادت فروخت و در نه سالگی سرایه ترگ پید کرد و چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر یک  
 قنیه یاد گرفت اگر چه عنایت ایزدی قافله سالاران بیدار بخت بود و بکوی بسپار از بزرگان پیروزه فرمود  
 لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر برد و تشنگی باطن از انوشش او فروزی شیخ ترک تراوست قصد سیال  
 عمر یافت و زبان سلطان سکندریک و در آن شهر و طنگا ساخت و خدمت شیخ سالانگوری پایه والا  
 شناخت بدست آورد و شیخ و در توران ایران و شش کتاب فرموده بود و قصه شیخ خضر بصوب سب با گردیدگی اندیشه  
 آن بود که برخی نزدیکان از آن بلاد و خت باین یار آورد و دروگارا و در پیروی شد و در و گاور محطی ترگ اتفاق  
 و بوسی هم نفرت گنجت و غیر از افراده و الیه بر او کار سپری شد پذیرگوار و احوار غریمت جهان گدی از طاهر  
 نوالین سر بر زد و دیدن رکان هر سر من و یوزده فیض ایزدی نمودن بر جوشید لیکن آن که بانوی خاندان  
 خصلت میداد و سرکشی و خاطر سعادت نش نمود و درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری قلم سر پیوندد  
 شورش ل افروشی گشت آن سر یوز را از آغاز آگهی نظریه گانه بنده ایزد و افتاد و در شونی ل سعادت و یوز شد

کبریا کی لیکن عطنش بیکر بسپار  
 با چهارده از دست موافق ای نفر  
 و در میان بصوب هند آمد بشهر ناگوار  
 معنوی جهره افروختند و شیخ عبدالزاق  
 عبدالقادر جلی و شیخ یوسف سندی که  
 ارشاد و پنهانی خلق بسر و جهانیان  
 و از خاک و بگلیرنگا و دروگانه خورده  
 از رتنگاه علم بعین آمد و طلیسان سنی  
 سعادت فروخت و در نه سالگی سرایه ترگ  
 قنیه یاد گرفت اگر چه عنایت ایزدی  
 لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر  
 عمر یافت و زبان سلطان سکندریک  
 شناخت بدست آورد و شیخ و در توران  
 آن بود که برخی نزدیکان از آن بلاد  
 و بوسی هم نفرت گنجت و غیر از افراده  
 نوالین سر بر زد و دیدن رکان هر سر  
 خصلت میداد و سرکشی و خاطر سعادت  
 شورش ل افروشی گشت آن سر یوز را

ببیند که کمال کمال کمال کمال کمال کمال  
 سافرت یعنی شیخ خضر را نشان  
 و در اوس بختن و او زمین هوا  
 ای در اوس بختن و او زمین هوا  
 ای در اوس بختن و او زمین هوا  
 ای در اوس بختن و او زمین هوا

دیدن اولیای بند و فرزند  
 و در اوس بختن و او زمین هوا  
 ای در اوس بختن و او زمین هوا  
 ای در اوس بختن و او زمین هوا





و نصرتهای بی اندازه رود او و روشهای بوجیب و شنی افزون و جلایل نعم الهی آنکه بملایم خطیب ابوالفضل  
گازونی شرف تخصص فستند او از قد وانی و آدم شمسای بفرزند برگرفت و به آموزش گوناگون  
و پیش همت گماشت در ترتیب تجرید و بسیار غوص شفا و اشارات و قافیه نگاره محصلی را نزد کافر فرمود  
سرستان حکمت اطرا قوی دیگر پدید آمد و در بیانش را روان پای دیگر آن فرمودید و هر چه در پیوسته بود  
گجرات از شیراز بدین یار آمده بستان همناس را فرغی تازه آورد و از گروه انشوران روزگار در پیوسته  
اگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین وانی است جناب مولوی نخست نزد  
خود و اهل مقدمات را از دست و پس از آن شیراز در درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجہ حسن شاد  
بدنش آموزش شد این بزرگ از سرآمد ملامتد شیرعت جرجانی اندوختی در بستان مولانا همام  
گلباری که بطالع حاشیه مفید را در وقت نمود و چراغ دریافت فروخت و از تحت پهنونی او را  
کشایشهای غریب رود او کتب حکمت را بفرسید مطالب آنرا بشیو از آنرا این و او چنانچه نصایف  
بران دلالت کند و محمدت برگوید و هم در آن مدینه فیض پدر بزرگوار اشخ عمرتوی که از اکابر ادبیای  
زمانه بود سعادت ملازمت و دو آن گوهر شبان روز و تنوگاه عیامندی تمام یافته امین بزرگ نشسته  
و مترگ دانائی را بطراز کبریه تاقیق فرمود و بسیار باتانی سلال را شطاریه طیفویه و چشمتیه و سحر تو  
و یافته فیض پذیر آمدند و هم در آن شهر مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که از شیاران سرت و ربو و گان  
اگاه دل بود رسیدند و سرایه دیگر اگهی اندوختند و عوارث ملک دیای شد و بودی و هرگز ادبی از او  
عبودیت از دست زهتی از برکات گرامی صحبت آرزوی آن شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیمه  
شده آید و دست از سمیات باز داشته محو حال مطلق گردان خوانای رمز صفو گاه دل شناسانه  
از ان غریت باز داشت زبان گوهر بود و گراشتی و که سفر دیار ادرسته اند بصوب الخلافة اگره گام طلب  
باید زد و اگر آنجا کام نبرد شاید قدم بصوب ایران توران برشت و هر جا اشارت رود و نشان

[illegible]

این کتاب از شیخ محمد باقر...  
 در بیان احوال و حالات...  
 در بیان احوال و حالات...  
 در بیان احوال و حالات...

در صدر حل اقامت انداخت علم سیم یلکسان احوال خود گردانید بدین اشارت بایون غره اردوی شست  
 سال چهار صد و شصت پنج جلالی مطابق چهار ششم ششم محرم هصد و پنجاه بقصد سعادت و ابرار الحاقه  
 اگر چه رسماً اندک گیره نزول صعودی فرمودند در آن معموره دولت بشیخ علوارالدین محمد زوب که صفای  
 قلوب و خفایای قیور اگاهی دشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از آن مستی بهشیاری آمده بودند که  
 فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نوید یار رسیده  
 و خاطر سفر گرا را از مشن خشنیدند بر ساحل دریای جون در جوار شیر فرج الدین صفوی حسینی فرود آمدند  
 و با یکی از دو دان قوش که با علم و عمل آراستگی دشت نسبت تامل نمود و دیدان زبان محله آشنائی  
 بدستی کشید آن دانای حقیقت که بود مقدم این نو با و شناسائی را منتقم شمرده گرم خونی و کشتا و پیشانی  
 پیش آمد چون اسباب ثروت و اوان دشت چنان خوشش نمود که بدان لباس فرایند از نمونی ستار  
 و یاری توفیق نه پذیرفتند و آستانه توکل خدایگان محبت بی نیاز گردید بر آفرین و مباحثه برنی پا  
 سعادت فشر و دیر سادات بزرگ حسنی حسینی انداختی حال نیاکان و در مضیقات شیخ سخاوی که کورست  
 اگر چه طنز گاه ایشان قریانک شیرازت از دیر باز سیر جانید و نموده و کچندی درین و جالب سر بر نهنگ گاه  
 اخلاصت و تقاضت گرم در اندر که معتقل و منقول از پیش نیاکان قدسی نهاد انداخت لیکن تبل و لانا  
 جلال و انی جلای دیگر یافت و در حیرت و حیرت انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصر قاهره تلمیذ شیخ ابن حجر  
 عسقلانی برگرفت و چون در صد و پنجاه و چهار خشت بمنزله گاه قدسی کشید الدیر گوار مقرر مزاول  
 خوشد همواره شست شوی ملطن و پاکیزه دشتن گوهر ظاهر محبت گماشت و بکار ساز حقیقی روی  
 آورد و بر سر گوناگون علم شتغال فرمود گفتگوی بهستانی را در پوش حال خود گردید و پیش  
 زبان از دوش برید از اهل مرادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمواد اگر معنوی برسم خلاص آدمی  
 لایزال بنی قی و قدر در بهشت رفتی و دیگر مردم معذرت گفتی و دست بهت بدان بودی که تر قوی شستگاه

این شیخ سیدک و تامل و در آن  
 زن و خاستن شیخ سیدک  
 کردند  
 یکصد و پنجاه و شش  
 مقدم الفتح و در آن  
 انشاء شیخ سیدک  
 دشتی بیایان و در آن  
 شیخ و در آن  
 شست و در آن  
 پیش  
 صفوی و در آن  
 زوت و در آن  
 متول و در آن  
 شستن و در آن  
 بیانی و در آن  
 مولانا و در آن

در بیان احوال و حالات...  
 در بیان احوال و حالات...  
 در بیان احوال و حالات...  
 در بیان احوال و حالات...













[illegible]















۳۳۷  
 ۱- اخلافت بیانی والستے  
 ۲- یکیت تہذیب و ادبی و تمدنی و تاریخی  
 ۳- تاریخ و جغرافیہ و تمدن و تہذیب  
 ۴- مولا نامہ محمدیہ  
 ۵- مظلوم و آدمی  
 ۶- احوال و تاریخ  
 ۷- افغان و افغانیہ  
 ۸- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۹- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۱۰- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۱۱- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۱۲- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۱۳- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۱۴- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۱۵- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۱۶- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۱۷- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۱۸- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۱۹- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۲۰- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۲۱- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۲۲- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۲۳- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۲۴- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۲۵- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۲۶- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۲۷- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۲۸- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۲۹- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۳۰- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۳۱- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۳۲- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۳۳- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۳۴- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۳۵- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۳۶- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۳۷- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۳۸- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۳۹- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۴۰- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۴۱- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۴۲- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۴۳- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۴۴- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۴۵- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۴۶- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۴۷- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۴۸- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۴۹- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۵۰- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۵۱- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۵۲- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۵۳- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۵۴- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۵۵- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۵۶- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۵۷- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۵۸- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۵۹- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۶۰- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۶۱- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۶۲- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۶۳- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۶۴- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۶۵- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۶۶- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۶۷- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۶۸- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۶۹- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۷۰- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۷۱- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۷۲- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۷۳- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۷۴- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۷۵- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۷۶- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۷۷- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۷۸- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۷۹- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۸۰- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۸۱- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۸۲- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۸۳- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۸۴- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۸۵- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۸۶- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۸۷- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۸۸- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۸۹- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۹۰- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۹۱- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۹۲- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۹۳- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۹۴- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۹۵- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۹۶- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۹۷- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۹۸- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۹۹- مصلحت و مصلحتیہ  
 ۱۰۰- مصلحت و مصلحتیہ

پاسخ گزاردم که درین طوفان شوم کامی از همه آشیان کی نگام و هوا خوانان کیدل دور جسته ام که مبادا  
ازین بگذر از آری بدیشان برسد ختی بشکفتند دلم و گفت اگر گوشه مرا خوش نمیکیند از نشسته بجا میروم و  
نهانخانه های من ایشان ادا را دوستی از گفتار او دیدم و خودم را پذیرفته بخمول جامی گزیده فرمودیم و دیدیم  
چنانچه دل منجوست صفوی گاهی بدست افتاد از آن ستر منزل تا محاسن حقیقت طراز بساد و نشان نشان  
و آشیان راستی اندوز سال یافت و هر یک شناسایی شده بچاره گری و دلم و اعراق اطمینان داد و  
و کسری در آن را من جابج کرده شد و آن برادر گرامی را اگر بفتح و شرافت تا در آن اردوی بزرگ پیوسته  
چاره گرایان اسوز گرم تر گردانده صبحی آن نام مهر و در اندیشین از زبان درویش آمد و پیام روزگار سخت  
آورد و همانا یکی از بزرگان دولت آق متعالوی بارگاه خلافت از آگاهی استان طزاری حاسدان بگوشت  
در شده بی آنکه آیین نیاز مندی پیش گیر و او آب بندی پس در بخیر و عالم بدستی پیش آمد و دست نمود که در و  
آخر نشود و روز رتیختر نزدیک که درین دولت بدکاران شوریده است و خا عتقاد اند و مردم یک سر گردی  
این چه آیین است که بجای آید و چنان پاسی که رو میسر بدان بر دیار نرم دوست بر نیکی و او بخشوده گزارش  
فرمود که امیکونی و ازین چه کس میخواهی خواب دیده یا بغیر بنوشندی شولیدگی راه یافته چون نام خبر  
بر کج گرائی او بر آشفته و بزرگان آوردند که بکی اکا بروقت بد لشکری و جانگزان او بهت بسته اند و توانا  
درست کرده نانی و آسایش نمیدهند و با آنکه میدانم که شیخ و فلان خاست و نشان این خلوت دادند و  
دست تعافل میروم و هر یکی از این پی فرویش نام و توانا دستم خروشی و با از انداز به سرون منهی صلیح کس  
رویتج را حاضر گرداند و نامه علمای فرام آید برادر گرامی همان مان این شورش شنیده شبان شب با لیا  
خود را ساند و بی آگاهی مردم با بنایین پیش بلباس گیر براده ای شیدیم و اشتیگی دشوار از زمره ایم ناما  
شورش بطن افزود اگر چندی روشن شد که مردم با کجا همراه اند و بشهر بارادگر چهار گوش نموده اند و  
غیب آن را چگونه بر حال آگاهی است لیکن تیرانی سخت تر شورش در آن آورد و بی آگاهی یافتن آن مردم

10

دانیال در سلطنت بابل ۱۳۰

در آن سرورگی گرفته اند نورستان آفتاب تاریکیان بدگر و هجوم مسالک شهر و دهکانه تیره و تار  
 تا فوجام و یاوران پدید باران ز نایافت قلم چوبین راجه یار که قدری ازان حال گزار و درگاه زبان فصیح را لکنی  
 رو و بدین شکافته زبان را که نامیر و ناگزیر با سر همگی گوناگون نخرانیه رو آور شده و نخی از شور شش و وید  
 و ثمنان بر سر نویم انا نجا که نوازش گه یان خدیو تبارگی معلوم شده بود و یا به چنان گرفت که بسی چند  
 سامان نموده آید و ازان خرابه یان متفر اقبال شافیه شود و برخیزد و فلانی که رستباری یرین در میا  
 زفته آید باشد که این جمع خاف و نشیند و پادشاه دست بخشایش بر کشاید ناگزیر باین چنگان سامان راه نمود  
 شنبی تیره تر از وزن حسد گالان و در از تر از افسانه ها میوه و سرایان بر آه و در ایم با خامسکای های قلاو  
 و کج و بیهای او و زورگاه سحری بپان تیر جوی سید شدن ناشناسا اگر چه از جانغریه ایاچندان و تانیم  
 بر خواند که گفت و در نیاید و از راه مهر بانی یزبان آورد که اکنون وقت گذشته است خاطر اقدیس ری  
 آورد که پیشتر ازین آمدن شد گزندی نیر سپید و آبسانی کار و شور و ساخته میشد و درین دیک و بی دیک و ان  
 روزی چند در آن محو لگا و باید بسر بر حسب طر مقدس شاهنشاهی نوازش گراید و در گزونی نشاند و فو  
 انصوب گردانید بگوناگون اند و هم اغوشی دست او چون اینجا شدیم همانکشا و زیکه بامید او فرستاده  
 خدیت و همت در آن خرابه معمور بجا فرو شدیم در و نه انخواندن نامه احتیاج افتاد و اثار دانی در نوهای  
 یافته طلب و شسته از اینجا که تنگی وقت بود و راه انکار شافیه شد و دکتر زانی پدید آمد که این فریه سو بیک  
 از سنگین لان شورید و مغرست و از ساد و لوحی بدینجا و ستیاده بصندتانی و اندوه کی خود را ازان مرحله یون  
 انداختیم و راسبری ناشناسا گرفته بدی از دار الخلافه اگر که بوی آشنا از انجامی آمده نویدیم آن در و ز  
 سی کرده ویرانه شافیه بدان عزیز میگذا پیوستیم آن نیکو خصال مرد میها بطور آور لیکن پید شد که در اینجا  
 یکی از جلالتی تر از ان شست کار و زو و چندگاه به پیغیب گذار نماید دست ازان باز و شسته نمیشی با و  
 نژندره نور و شهر شستیم و سحری پدار الخلافه اگر که و رانده او به دوستی بدست آورده شد و نخی در آن

که بای نهادن اسباب باشد  
 در آن سرورگی گرفته اند نورستان آفتاب تاریکیان بدگر و هجوم مسالک شهر و دهکانه تیره و تار  
 تا فوجام و یاوران پدید باران ز نایافت قلم چوبین راجه یار که قدری ازان حال گزار و درگاه زبان فصیح را لکنی  
 رو و بدین شکافته زبان را که نامیر و ناگزیر با سر همگی گوناگون نخرانیه رو آور شده و نخی از شور شش و وید  
 و ثمنان بر سر نویم انا نجا که نوازش گه یان خدیو تبارگی معلوم شده بود و یا به چنان گرفت که بسی چند  
 سامان نموده آید و ازان خرابه یان متفر اقبال شافیه شود و برخیزد و فلانی که رستباری یرین در میا  
 زفته آید باشد که این جمع خاف و نشیند و پادشاه دست بخشایش بر کشاید ناگزیر باین چنگان سامان راه نمود  
 شنبی تیره تر از وزن حسد گالان و در از تر از افسانه ها میوه و سرایان بر آه و در ایم با خامسکای های قلاو  
 و کج و بیهای او و زورگاه سحری بپان تیر جوی سید شدن ناشناسا اگر چه از جانغریه ایاچندان و تانیم  
 بر خواند که گفت و در نیاید و از راه مهر بانی یزبان آورد که اکنون وقت گذشته است خاطر اقدیس ری  
 آورد که پیشتر ازین آمدن شد گزندی نیر سپید و آبسانی کار و شور و ساخته میشد و درین دیک و بی دیک و ان  
 روزی چند در آن محو لگا و باید بسر بر حسب طر مقدس شاهنشاهی نوازش گراید و در گزونی نشاند و فو  
 انصوب گردانید بگوناگون اند و هم اغوشی دست او چون اینجا شدیم همانکشا و زیکه بامید او فرستاده  
 خدیت و همت در آن خرابه معمور بجا فرو شدیم در و نه انخواندن نامه احتیاج افتاد و اثار دانی در نوهای  
 یافته طلب و شسته از اینجا که تنگی وقت بود و راه انکار شافیه شد و دکتر زانی پدید آمد که این فریه سو بیک  
 از سنگین لان شورید و مغرست و از ساد و لوحی بدینجا و ستیاده بصندتانی و اندوه کی خود را ازان مرحله یون  
 انداختیم و راسبری ناشناسا گرفته بدی از دار الخلافه اگر که بوی آشنا از انجامی آمده نویدیم آن در و ز  
 سی کرده ویرانه شافیه بدان عزیز میگذا پیوستیم آن نیکو خصال مرد میها بطور آور لیکن پید شد که در اینجا  
 یکی از جلالتی تر از ان شست کار و زو و چندگاه به پیغیب گذار نماید دست ازان باز و شسته نمیشی با و  
 نژندره نور و شهر شستیم و سحری پدار الخلافه اگر که و رانده او به دوستی بدست آورده شد و نخی در آن

در آن سرورگی گرفته اند نورستان آفتاب تاریکیان بدگر و هجوم مسالک شهر و دهکانه تیره و تار  
 تا فوجام و یاوران پدید باران ز نایافت قلم چوبین راجه یار که قدری ازان حال گزار و درگاه زبان فصیح را لکنی  
 رو و بدین شکافته زبان را که نامیر و ناگزیر با سر همگی گوناگون نخرانیه رو آور شده و نخی از شور شش و وید  
 و ثمنان بر سر نویم انا نجا که نوازش گه یان خدیو تبارگی معلوم شده بود و یا به چنان گرفت که بسی چند  
 سامان نموده آید و ازان خرابه یان متفر اقبال شافیه شود و برخیزد و فلانی که رستباری یرین در میا  
 زفته آید باشد که این جمع خاف و نشیند و پادشاه دست بخشایش بر کشاید ناگزیر باین چنگان سامان راه نمود  
 شنبی تیره تر از وزن حسد گالان و در از تر از افسانه ها میوه و سرایان بر آه و در ایم با خامسکای های قلاو  
 و کج و بیهای او و زورگاه سحری بپان تیر جوی سید شدن ناشناسا اگر چه از جانغریه ایاچندان و تانیم  
 بر خواند که گفت و در نیاید و از راه مهر بانی یزبان آورد که اکنون وقت گذشته است خاطر اقدیس ری  
 آورد که پیشتر ازین آمدن شد گزندی نیر سپید و آبسانی کار و شور و ساخته میشد و درین دیک و بی دیک و ان  
 روزی چند در آن محو لگا و باید بسر بر حسب طر مقدس شاهنشاهی نوازش گراید و در گزونی نشاند و فو  
 انصوب گردانید بگوناگون اند و هم اغوشی دست او چون اینجا شدیم همانکشا و زیکه بامید او فرستاده  
 خدیت و همت در آن خرابه معمور بجا فرو شدیم در و نه انخواندن نامه احتیاج افتاد و اثار دانی در نوهای  
 یافته طلب و شسته از اینجا که تنگی وقت بود و راه انکار شافیه شد و دکتر زانی پدید آمد که این فریه سو بیک  
 از سنگین لان شورید و مغرست و از ساد و لوحی بدینجا و ستیاده بصندتانی و اندوه کی خود را ازان مرحله یون  
 انداختیم و راسبری ناشناسا گرفته بدی از دار الخلافه اگر که بوی آشنا از انجامی آمده نویدیم آن در و ز  
 سی کرده ویرانه شافیه بدان عزیز میگذا پیوستیم آن نیکو خصال مرد میها بطور آور لیکن پید شد که در اینجا  
 یکی از جلالتی تر از ان شست کار و زو و چندگاه به پیغیب گذار نماید دست ازان باز و شسته نمیشی با و  
 نژندره نور و شهر شستیم و سحری پدار الخلافه اگر که و رانده او به دوستی بدست آورده شد و نخی در آن







در حجاب شد و در عقل ایزد شناس تا یک گشت پشت نش و دانی گرفت و دانی را روزگار سیری آمد  
 مشغری روا از سر خفا و عطار و قلم در گشت شعر رفت آنکه فیلسوف جهان بود و جهان در پای آسمان  
 معانی کشوده بود بی او تهمید مرده دلند اقربای او کو او دم قیام عیسی دود بود چنانچه در حجاب خود  
 لختی گزارده آمد و چون برخی احوال گرامی نیاکان خود را نکاشت لختی از خود میگوید دل خالی میکند سخن را  
 آبی میدهد و زبان را بندی می کشاید نفس قفسی بر او بیدن عنصری در سال چهار صد هفتاد و دو و صد و چهار  
 مطابق هصد و پنجاه و هفت بلالی پیوندد و شب بیست و هفتم دی ماه سال چهار صد و هفتاد و دو و صد و چهار  
 موافق شب یکشنبه هشتم محرم هصد و پنجاه و هفت بلالی از ششمه بشری نبره نگاه و دنیا خورشید شد  
 و یک سال و کسری شیو از بانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهایی غیر متعارف روا آورد و چنانچه  
 سواد آموختند و در پانزده سالگی خزان دانش پدر بزرگوار را آموختند و جوهر معانی را با پس از این  
 و با بر سر گنج نشست و گفت ترا که از گردش سپهر تو ظلمون همواره خاطر از علوم کتبسی و رسوم  
 دانی را برده و خواهش میداد مطیع و در گریز بودیشتری اوقات کسری فهمید پدر بر منط خویش افسون  
 آگه و میدی و در هر فن مختص تالیف فرموده و یاد دادی و مرا اگر چه پوشش افرویدی اما از  
 دبستان علم خیری انوشین نایدی گاه مطلقاً دنیا میدی و زمانی شتاباً به پیش راه گرفتی و زبان  
 یاری نکردی که از ابر گوید حجاب اکثری آوردی با نوسندی سخن گزاری نهشت در آن انجمن بگفته  
 افتادی و به کنوش خود شدیدی درین نامرستی از مظاهر کونی علاقه خاطر منج می نمود دل از آن کم بینی و  
 کوتاهی ساخت باز ماند روزی چند برین نکته نشسته بود که بهر بانی و همیشینی او جویای مدرسه گردانید خاطر  
 سرتاب میداد را با آنجا فرو داد و ندانیزگی تقدیر کیاگی مرا بود و گوی آو ند ر با عی درو شدیم  
 حضری آوردند یعنی ز شراب ساغری آوردند کیفیت او را از خود بخود کرد و بر فرزند او دیگری آورد  
 حقائق حکمی و فائق دستانی بر تو ظهور انداخت کتابی که بی نظیر نه آورده و روشن تر از خزانده نمایش داد

ایضا کلمات شیخ شاذلی در  
عربی جامع  
تذکره آن بیان کرده شد ۱۱  
نیشهر روزی که به پیش  
یکدیگر باشند از دوزخ  
جلای که تازیان و کور  
ای علوم پدی را تو ختم  
شدای گلستان و نانات  
پایسین گزشت ۱۲  
اوقات علوم ظهاری را  
ای گلای کس که پذیرفت  
نیکو و بعضی اوقات  
در آن شبهاست پیش  
تقریر آن کردن نیست  
و این که در سخن می آید  
ای با یکبار اوقات و  
شد و ظاهر از اطفال  
ای با یکی چنانی و  
نسخه و دست خود  
فاطمه کشیده است  
نفسه را و ای سخن  
نفسه را و ای سخن







در توفیق بر دوام پانزدهم و سیم آمدن کتب اقسام علوم که بی دلت خویش را زودان کهرش آید دل  
 از بسیاری واسخت شتازدهم پیوسته تخریض نمودن پدرش ناسانی و ماریالات پریشان نگذاشتن  
 هفدهم تمشیتان سعادت فراز سیزدهم عشق صدوی که شورش خاندانها زمین از بایسته با باشد مزار  
 بنظرگاه کمال آمد از نیرنگی بولجب بولجب خطه شکفته نو براند وز زمان زمان تحیر فرود شود و تو زدهم ملازمت  
 گیهان خدیو که ولادت و دیگر بود و سعادت و تازه بستم بر آمدن از رخوت بیاسن ملازمت گیتی حیران و  
 بست و یکم رسیدن بصلح کل بمرکات التفات قدسی لحنی از گفت بجموشی آمد و برنجی بی بیگانگان هر خطه  
 آشتی نمود و آخر بدان را عذر پذیرفته طرح مصاحبت انداخت اسد تعالی از لوامع آگهی نقش بدی و  
 ساز و بست دوم را دوت خدا آگاهان بست سوم برگزین اعتبار بخشودن او رنگ نشین بنگ آری  
 بی سفارش مردم و نگاروی من بست چهارم برادران انش آمو و سعادت گزین و ناجوی نیکو کار  
 از محبین برادر خود چه گوید که بان کمالات صدوی و معنوی بی رضای من شوریده قدیمی برید شد  
 خود را وقت دلجویی من کرده سپردگی را پافزود و دی و نیک اندیشی را دست میزد و در تصانیف خود  
 چنان بر می سراید که توانائی سپاس نیست چنانکه در قصیده فخریه میفرماید **قصیده**

جایکه از بند سی پستی سخن بود	از آسان بلند تر از خاک کترم	با چنین پدر که نوشته ام
و فضل منقش بر گرامی برادم	بر مان علم و فضل و فضل کشم	دار و زانه معیت منی مطهرم
خدا ساله میان من و دست کمال	و عمر گراز و دوسه لی فزونم	در چشم باغبان نشود و قدر بلند
ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلای مطابق صید		
پنجاه و چهار هجریست محبت او را یکدم زبان نویسد حتی دین نامه کاشته و در دلی بیرون داده		
آتش که دیاب بیان فر نشاند و سیلاب را بندگشته و بایبانی را پام و شده تصانیف او که گزاف		
گویای و بینائی ست و فرغ از مرغان و ستان من در دست سرانی کنند خوب کمال او گویند و یا مائل او		

از زود من خوشا باشد  
 در دل که عشق بکار زود  
 آوازه در دهر خاگر آید  
 ای عشق صوب  
 سر من خیزد  
 خنجر خنجر است  
 بوسه عشق می و زار  
 بوی گل ابرو زار  
 طاعت تقضای آن خاگر  
 ای بکمال رسیدم که گویا زار  
 پیوستم  
 انداختن و فحش کردن را بایز  
 کبودی که را را حلی بنات  
 خدایان می خدایان بنات  
 کرده اند و با خود نشان  
 کند و ده رنگ آینه می

دست فرزندت  
 کار دست داد و خود  
 ای برادرم که کن بصفه خود  
 من پنهان فرموده که طاعت کار  
 تمام  
 من مطهر دار پس فیم در صفت  
 صفات ابرسانی است  
 ای در چشم باغبان  
 شاعر و نویسنده است از خود  
 نشود از یاد

2

[illegible]

مجلس شورای اسلامی



۲۲۷

درمان چنگان شریعت چنان بود  
ای علما و حکما

مجلسی احکام

کنداری و خلیفان  
و دیوانی و پادشاهی

نوں یعنی درانی و پور  
نقشہ دران اسے

ابن

بافتن کوزه

ای اہل بیت  
و کلام اخوت و ایمان

میرزا کا بی بی

۵ ایضاً در ویدیا

فصل  
اعتبار

وہابیہ کا فلسفہ

ز تویم این مردمی آن شناسند گوهر بیانی را و از نگاهت سرم گیاهی آزادی رازین پرورد چرخ سعادت  
 را و زین بهر کارگاه هنر شرف دریای گوهر آفرینش ناموس آریان سعادت نهاد روش افرازموز  
 و دینداران حق پرده بدیاری نامی اعمال عشرت اندوزند بازگانان هر متاع آیین سود گیرند چون  
 عرصه کند آوری لوحه همت آموزی از بورخه  
 خلاص طرازان بخت آواز و ذخایر بی منتی و  
 آن کامیاب غمزهش گردن مثنوی یکی نامه  
 چنان گفتم این نامه نغز را که روشن کند  
 میرسد دل سامع آفرین شود که خاتم کار  
 پور مبارک امروز مورد اضداد و عبرت نامه بها  
 از دیرستان حقیقت پرده ابوالوحده گویند  
 عرصه دلاوری ابوالکتمه نام نهند و از کیا یاران  
 از گزیده مردم این دودمان عالی شناسد و در  
 پرتاری دنیا نسبت دهند و از فرو فوگان  
 کارند و از کوهش سر زش آنجنها بر سازند  
 شوند گرد و سه حنی قم کنم شد احمد که ازین مرا  
 به گویندگان و دحت سرایان از خیر سگالی  
 مثنوی شناسند گر نیست شوریده میشد بجده









قطعه تاریخ از استاد کامل نسخ و تعلیق شاعر بلند فکر منشی اشرف علی اشرف

این نسخه مطبوع طبع آمده است	حسن او شمس و شمس	چون بر گنجینه	نیز نگ ابو الفضل پلانی
-----------------------------	------------------	---------------	------------------------

وله

نشر علامی جو زب طبع گشت	مشتی با نقد دل شد کجاست	خانه اشرف	دقتر مشهور نشر نکته دان
-------------------------	-------------------------	-----------	-------------------------

طبع از خوشنویس و الا سیر نسخ و تعلیق سخنگوی

بسم لطف حق شد ذات منشی	که در پروان ات شمس	لطافت های طبع	اداشد نازش انداز شد بین و
گواه ادعای است این گشت	که معنی قدسی شد به	شده سخن شرح	که تفسیرش فرق معنی بود
ز کلام شیرین هم معنی و حش	بزرگ غدی باشد که چون	بوقطع ای تسلیه	سیرا نشر علامی شده بمسک با گرام

طبع از خوشنویس نامی شکر ریز نظم شیرین

بایامی منشی عالی بسم	که شد خاتم مکرمت ز کین	فلک پیش	نهد بر سر آستانش چین
کنند نعم از بدل محتاج را	همین جاتم عصر باشد بین	کتاب ابو الفضل	فضا سال طبعش پانچین
	ز بهجری دهم عیسوی مهر	فصاحت اثر	

طبع از شاعر رنگین طبع فتنه علی محمد

بلع شد اکنون حکم منشی عالی	شر علامی از دقترش ابان	از تاریخ بهجری	ز دقتر ابان از دقترش ابان
----------------------------	------------------------	----------------	---------------------------

طبع از دیکتای روزگار در اصلاح نقش سنگ منشی میر شمس علی شمس

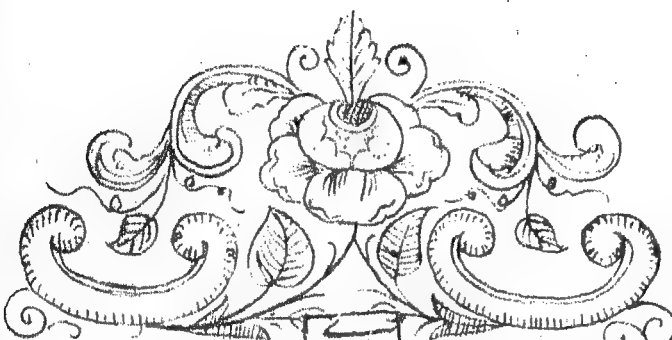
فرمود چو طبع این کتاب انفع	منشی نول کشور فنام و ذکی	تاریخ سیاحت شمس	مطبوع سه دقتر ابان
----------------------------	--------------------------	-----------------	--------------------

قطعه ششم تا پنج طبع انابد که کوچه کا کا پر شاد و خوشایند است و نافع است و زود

چونام این کتاب و خوشنیت	کسی پندشانش و ده ابوال
شده تفصیل از بهشتین	بود که هر کتاب و ده ابوال
حل بین ست که چشم کو	بگو بر باقی ابر و ده ابوال
فلک این حرف کرده نقش بر	زهر مطبوع باشد ده ابوال

بزرگم بینات و تاریخ	بزرگم بینات و تاریخ
تجسین گفت و جذره ابوال	تجسین گفت و جذره ابوال

فصل در بیان سادۀ تاریخ یعنی زو ابوال			
اعداد	بیات	زیر	نظرات
۸	۱	ز	زا
۶	۱	ه	ه
۱۱۱	لف	ا	الف
۳	ا	ب	با
۱۳	او	و	واو
۱۱۱	الف	ا	الف
۷	م	ل	لام
۸۱	ا	ت	قا
۸۰۵	اد	ض	صدا
۷۱	م	ل	لام
کل اعداد ۱۲۸۰			



تبرین آن نعم آید اگر همان کسی  
که دوش موجد قم بعد از کلام این  
باشد این شیرینی از بطنش شجاعت

خاتمه الطبع شرحه سید ابریزبان حنا منہ نسیان  
از اوج فن حضرت مولانا محمد ہادی ع

خدا یا تو مفتی که اگر خانه خشک شد دستي برفع نقاب خرید و سپاس ساز و از جلو راه را باز گاه کبر  
دارد زمین را و می بخشد بار و که در زیره سعادت پروان حسن آغاز نشایسته انجام طری از ستوده کرد ای  
بند و نیل بین نور عظیم مثل آن در اندیشه و جمهار و افوض کن ناخنده احسن الکلام ابلغ النظام  
بی ترکیب حرف و صوت بصورت تالیفی پیرایه زبان گردیده پرده الحمد لله رب العالمین پر تو گوار  
ساحت ظهور سامعه افروزان ضد گرد و لطمه و صفعت حدوان شایه یارای لب و زبان شایه  
لیکن تصور عبادت این فاضله باونیک عبادت و یارب تایی می که اگر طوطی نطق از دفتر خط خال  
و جریده حسن جمال سلامی نعت و ستای بحروف قلابی هم نمیتواند و تبرکات انوائی از تحیت بکرم و کرم  
سبز بخنان سبز خوش خاتشانی بر شاخصا سبز کاری نهد و بال کشائی در بهای این شکرستان آ

خلک سرگایه از دیوانه  
 باز ز گویا شیر بر  
 دهنم زید و دوزن  
 شکرین و پچاس  
 خفافست بایند  
 دهرن بسن از غیر  
 کایه از فامه و دود  
 شوق

ای فرض کنه مال  
و این صفت هم  
ست و اراده  
کلام خدا که حقیقت  
غیر یک است از این  
صوت و در صفت  
باشد صوتی که  
همی یکبار از خون و  
صوت یافت و  
ای

[illegible]



PMH

[illegible]

سید دیگر نوین رسائی و فهم دست بی خواب و عمو ما بعض مقامات چنان هست که تو در اینجا  
نمی پرد و طار او با هم تا ننگه او را کش نمی رسد بروی و در لیس نخستین قناعت دارند  
و هر کارا باید صدر نشینی نیزم انشا خوش افتاد و از نوم تا بشی رسید و سه سواری که آب  
در میدان جهانیده آن وادی طی کرد و گویا قصب استی از میان برو و جهان آدم که خود را  
از حصه سوم گذرانید که بکنیداجوی شیر آه و بول نه و بان عسل و قطره است و استون آسمان  
رفت و بدین کار نمایان دست بر سر و شش کشیدن سیلت آب دادن آغاز نهاد و اینجا  
که خواب در دید و یکسوم در مهابند و در پاشش تمام خال ماضی تا ناک سوخت حال  
و لادیزیشتری از آن نه و در معوی تماشاگاه نظار گیان شد اکثر مشتاقان نقش بیرون  
از نگارستان و بوی پیران از یوسف بستند کرده آزمندان بسیاری در زان مقام مؤذن  
بزرگ نقاب از خصار گلگون و لیلیت رازی زرین و نظر و در بین رفتن گاه خود دستگاه  
عشی نول کشور چون هر نقش را از صنایع اساخا و ظاهر آریان باطله پیش  
نیافت قصیر الباع ناشناس مادی در بستان سخن بجز روان ناکرده مثل اشک  
از چشم جان افتاده رابقت دانی برداشته افتد تا کرد که این امره گرامی از گلکش بلخه  
تصییح و مضامی تو صیح سیده جز از طبع جدید یادگار صغی و زکارانند هر چند میر انعام  
همچو امور و کشایش عقده ما از اخن انکار آسمان پیوند نیز میوشان که پیشه را در هوا  
گنزند و بسته اطمینان کلی ست تا بنا آشنایان کند بصیر و روح خیز گوناگون آتش  
که کلیم خود از دیر برون آوردن تواند چه رسد ما که از دست و پا زنی ترانید و از آدیمایی  
جاب آسا سر و اثر و ن در کار آب کنند تا ماطلف از دمی ناخدای زودق شکسته خود بسته  
دست بدعا که از وظه ناشناسی محفوظ دارد و بخوبیش ریح موافق بر کناره مراد رساند شهر

[illegible][illegible]





سج البواقي  
من ملك مولانا

ف  
٥٥٢٨  
٣

en from the Library  
stamped. A fine of  
ged for each day  
time.

الحمد للفقير المبرور  
الشيخ

ولدي

University Library  
Algiers  
MANUSCRIPT COLLECTION



CALL No. { ۱۹۱۵ ۵۵۹ } ۱۲۳ ACC. No. ۱۳۵۲۲

AUTHOR

الوالفعل

Acc. No. ۱۲۵۲۵

الوالفعل

Class No. ۱۱۱۵ ۵۵۹

Book No. ۱۲۳

Author

الوالفعل

Title

الوالفعل

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
NOT TO BE ISSUED			
PERSIAN SECTION			



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

